


بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه و موزه اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۹۴۲
۱۳

۵۹۹۲ ف-۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: کتاب المصنف (بهفت نثر)	شماره ثبت کتاب
مؤلف	۶۴۹۷۹
موضوع	۴۸۷۹
شماره قفسه: ۳۰۶۴	

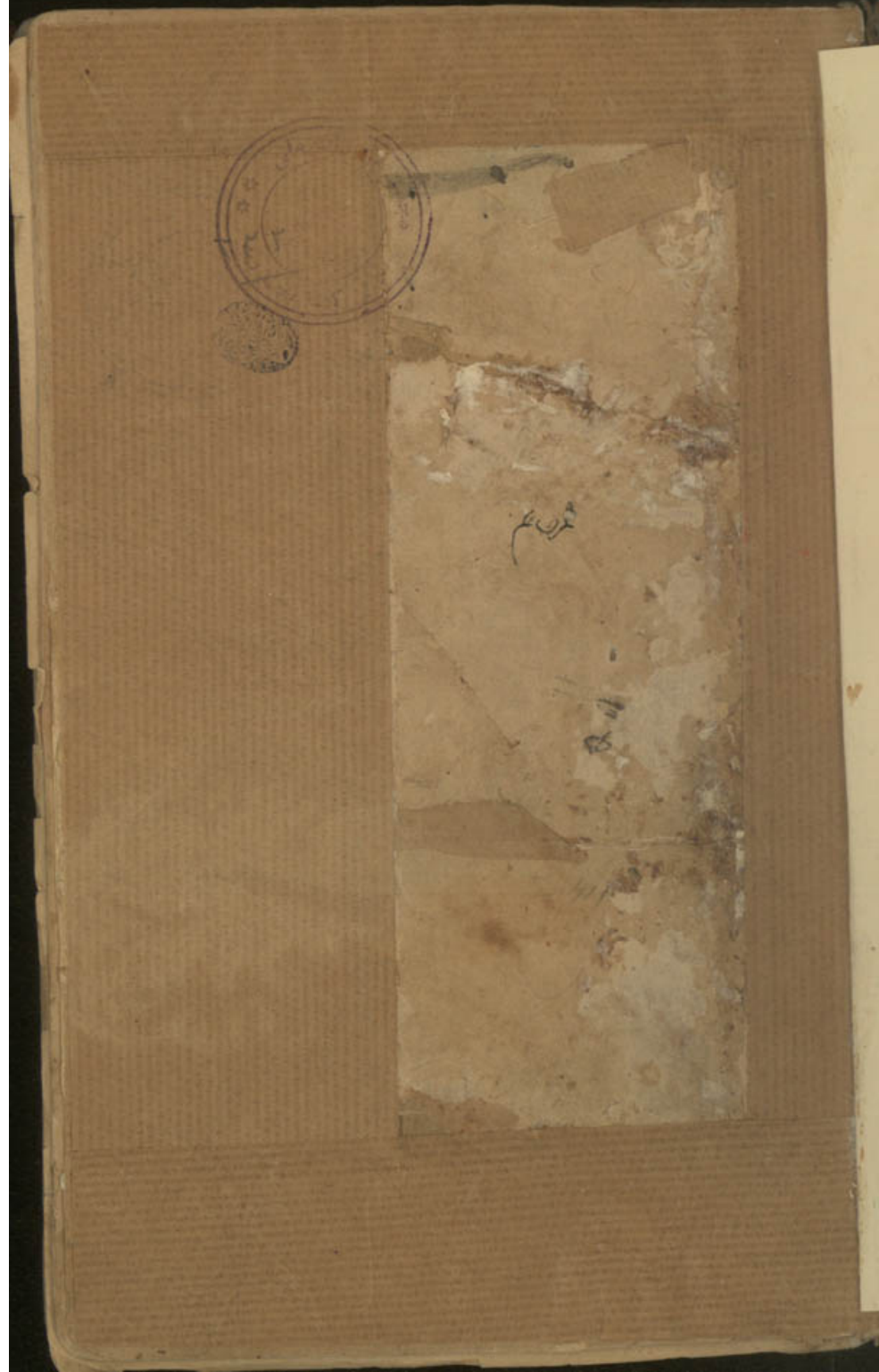
عقبت فرست شد
۴۴۳۹



صفحه ۷ ربع میسون و یکی در زمین است که شب امروز آنرا است
 صفحه ۷ تاریخ الف ۷۴۸
 صفحه ۲۱ چون با او آفتاب برود آواز ملک می شنود که بگویم صیاد
 صفحه ۳۹ کیفیت کاشتن آبن
 صفحه ۵۲ شهر سکه
 صفحه ۵۷ داستان پیغمبر در زمان حکام عمر ظاهر است
 صفحه ۶۴ زینهار سوره که در صد مرتبه خوانده و بستی با او آنرا بگوید
 صفحه ۶۷ در وقت که کسغز رو حائسون کرده بود
 صفحه ۷۵ بون و طنبه و آب سیاه
 صفحه ۹۱ بر خیا پیغمبر از هزارین عیسی اجماع جدا گانه از انجیل عیسی استجاب کرد
 صفحه ۹۴ عنق در زمان مؤلف بوده
 صفحه ۹۵ منظر اندر سه سنج
 صفحه ۱۰۹ حکام صنایع نعل از نرمت نامه علانی

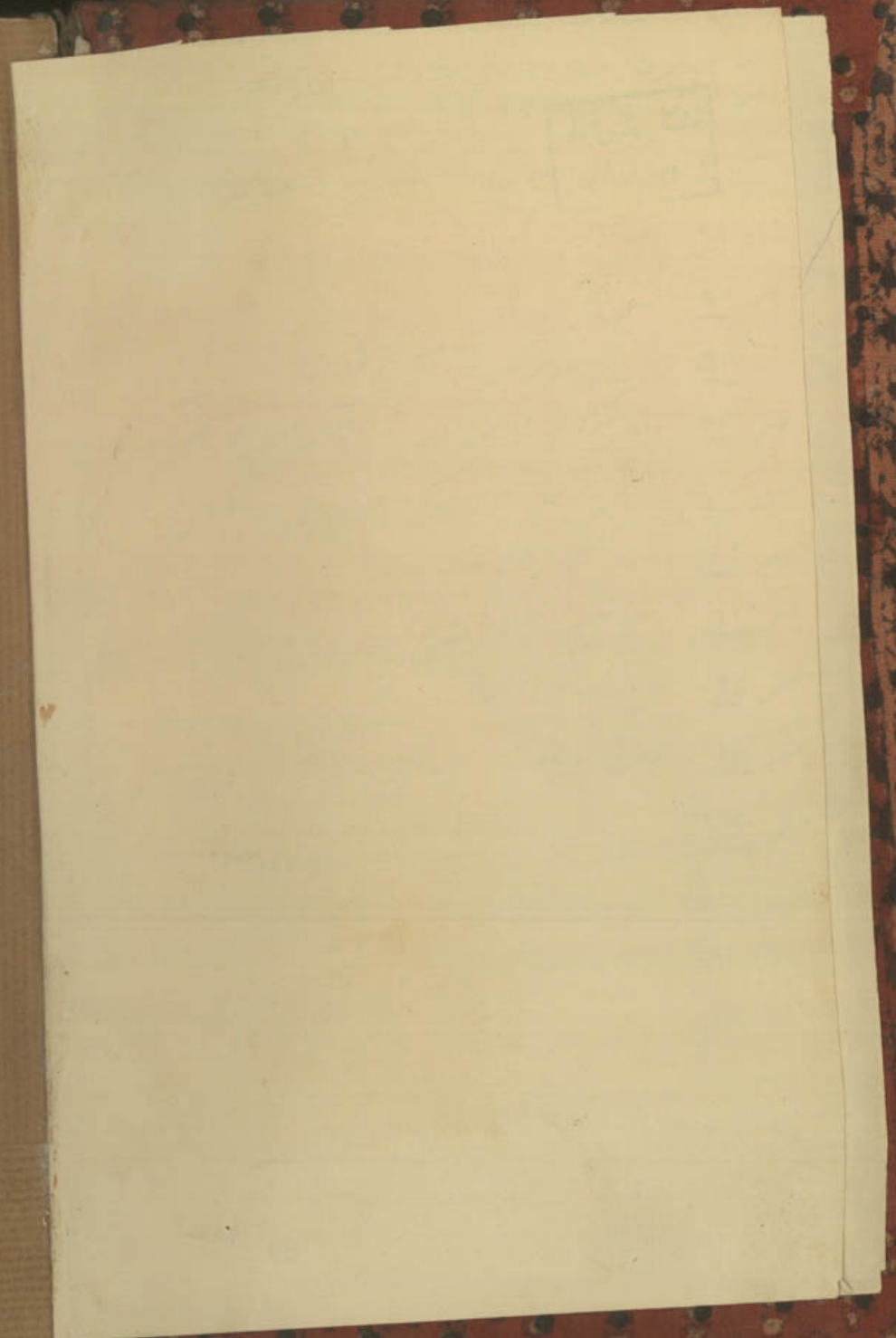
بازرسی شد
 ۱۷ - ۳۶





Handwritten text in a circular purple ink stamp, likely a library or archival mark.

Fragmentary handwritten text on a piece of aged, stained paper pasted onto the book cover. The text is mostly illegible due to damage and fading.





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله ربنا العالمين والعاقبة للمتقين والنيلق والسلام
على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين قال الله
تبارك وتعالى سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى
يتبين لهم انه الحق **اما بعد** در تواريخ مي آيد كه چون
اسكندر فيلقوس رومي بسن شازده رسيد فرمان
حق سبحانه و تعالى داعيه جهانگيري در دلش سرايت
كرد پيش افلاطون حكيم فرستاد كه ميخوام كه از براي من
طرح ربع مسكون و اشكال و صور قايمل و بلاد بر كشي و
احوال و صفاتي چند انا تلق و اقطار عالم را معلوم كوي تا

تا واقف شوم و مرا معرفتي حاصل آيد و با من رفاقت كني و بيان
كه بخشود و تو ايجاج باشد افلاطون طرح ربع مسكون
بركشيد و ارسطاطاليس كه فاضلترين شاگردان او بود
بعوض خود فرستاد و وزير اسكندر شد و آغاز جهانگيري
كرد تا اين تاريخ به مقصد و هفتاد سال قمری پيش از
هجرت مصطفی صلي الله عليه و سلم بود چندان سال
معدود اكثر عالم مستخر كردانيد و آنچه بيشتر ميسد
نميشد بجهت فتح ميگردانند چون بنده كينه از خواص
حقيقه كه بنديكي و هواخواهي حضرت آسمان رفعت
خداوندكار امير اعظم مالك رقاب الامم و مولا ملوك
طوايف العرب و العجم شأ و شهر بارغازي قهرمان الماء
و الطين نظر الله في الارضين المخصوصين بعناية ربي العالمين
مبارك و المحي و الذولة و الدنيا و الدين محمد لازال
منصور و مظفر اعلى اعدائه و خلد الله ملكه ان تقديم بان

در میان جازیب و نظر تربیت و رحمت اجتناب بنده
با ملحوظ کردن این خواست که از بهر کتب خانه آنحضرت
طرح ربع مسکون بر کشد و آنچه از احوال جهان معلوم
باشد شمرده در سلك عبارات آورده که سخن عجیب نماید
حکایتی مناسب با معقول و کلام چند از تواریخ بحکم
الکلام بحر الکلام ^{است} دریاورد تا محل بر غندیات
و کراف و محال نکنند و بجل عرض رسانند بخیر انشاء الله
تعالی و این رسالت برد و باب بر یاد کردیم و الله اعلم
باب اول برد و فصل است **فصل اول** در ذکر کون زمین
و مقدار و مساحت آن و معرفت طول و عرض بلدان
و خواص مواضع **فصل دوم** در ذکر افاق جنوبی و خط
استوا و ما يتعلق و بنسب الیه **باب دوم** بر هفت
فصلت **فصل اول** در ذکر اقلیم اول و ما ینب الیه
فصل دوم در ذکر اقلیم ثانی **فصل سوم** در ذکر اقلیم

۳
ثالث **فصل چهارم** در ذکر اقلیم رابع **فصل چهارم** در ذکر اقلیم
خامس **فصل ششم** در ذکر اقلیم سادس **فصل هفتم**
در ذکر اقلیم سابع و نهایت عمان ربع مسکون از طرف
شمال و موضعی چند که اختلاف روز و شب بسیار
و تا مسکون از بر قطب معتدل النهار و الله اعلم بالغیب
فصل اول از باب اول در ذکر کون زمین و مساحت آن
حق جل و علی زمین را کوی آفرین و قریب سه ربع زمین را
مغشور کرد این ربع مکشوف و آن یک ربع را
ربع مسکون میخوانند و آب در بای محیط کرد آن سه
ربع بر آورده و چندین دریاها که بر زمین در آمده است
داخل ربع مسکون است و بیابانهای بزرگ و شوره زارها
و سردسیرها که هیچ آبادانی ندارد هم داخل ربع مسکون
مینهند و کون زمین چنان بزرگ است که مساحت و حساس
و باین هندی در آمده است که کوی که نیم قرستک بلندی

دارد و به نسبت کوه زمین همین مقدار است که پهلوئی و آن
جوی که بر سی و پنج بخش کنند و بخشی از آن بر سطح کوه نهند
که یک قطران باشد البته هیچ محسوس نیستند که آن کوه با
استدارت افتاده از شمس حکیم زمین را مساحت
کرده است که تا مساحت و مقدار زمین معلوم شود
بخش افلاک را و مقدار بحر و آفتاب و ماه تاب و دیگر
ستارگان را مساحت توان کرد و از آن هیچ نتوان
دانست و چنان یافت که با درجه فلکی بیت و دو فرسنگ
و ربع فرسنگی بر آمده که یک فرسنگ از آن سه میل باشد
و میل چهار هزار کرد باشد و کوی بیت و چهار صبح و
اصبح شش دانه جو میان که پهلو بر پهلو هم نهند و حکما
اسلام در زمان مامون خلیفه در پید استخار که حضرت
که هیچ کوه و فراز و نشیب ندارد و روی بر قطب شمالی
کردند و ارتفاع کوهی که آنرا جدی میخوانند التي صحیح بر کوه

۲
و زمین را مساحت کردند و یک درجه فلکی بیت و دو
فرسنگ و دو و تسع فرسنگی یافتند چنانکه تا مساحتی که
از شمس حکیم کرده است اندک تفاوت دارد و چون هر
جزوی از اجزای زمین مجازی جزوی از فلک است
و فلک سیصد و شصت درجه باشد زمین نیز سیصد
و شصت درجه باید گرفت و چون به بیت و سه فرسنگ
و سبعمی ضرب کردیم هشت هزار فرسنگ بر آمد و این
دو کوه زمین باشد و قطر زمین دو هزار و پانصد و چهل
و پنج فرسنگ باشد و مجموع سطح کوه زمین بیت هزار
هزار و سیصد و شصت فرسنگ باشد در یک فرسنگ
و سطح ربع مسکون از خط استوا تا بر قطب شمالی
بیخ هزار هزار و نود فرسنگ باشد و مساحت اقلیم سبعة
بالحار و بودای و جبال و صحاری تا تمام میل کلی که نهایت
عماق عالم است سه هزار هزار و هفصد و پنجاه و شش هزار

و چهارصد و بیست فرسنگ است و آنچه برون اقالیم سبعة
انطرف شمالی که عمارت و نیات و حیوانیت یک هزار فرسنگ
و سیصد و سی و سه هزار و پانصد و هشتاد و فرسنگ است
و چون طول ربع مسکون نصف کره زمین است از اقصی
مشرق تا اقصی مغرب چهار هزار فرسنگ باشد و چون
در ربع مسکون مشاهده میکنند که از طرف شمال
قطب معدل النهار مرتفع است ربع مسکون را افاق
شمالی خوانند و از آن طرف خط استوا که قطب جنوبی
ظاهر بود و قطب شمالی غایب مقدار شازده درجه زمین
و عمارت یافته اند و آن غیر اقالیم سبعة است و عرض جنوبی
آن مواضع سیصد و پنجاه و شش فرسنگ برآید و طولش
از مشرق تا مغرب قریب چهار هزار فرسنگ و مبدأ طول
بلدان از ابتدا عمارت مغرب میگردد که آنرا بزرگ خالکات
میخوانند و در قدیم الدهر معمور بوده و این زمان آب

گرفتار است و حکما هند ابتدا طول آن اقصی مشرق میگردد
موضعی که آنرا کتکد میخوانند و ابتدا عرض با افاق
از خط استوا استهند انجا که مادام شب و روز یکسان
باشد و فلک دو لایه و در افاق مایل به شمالی و هم جنوبی
فلک حمایت کرد و در تحت قطبی بحی و در خط استوا
مرکز و قطب بر افق شمال و جنوب باشد و ما اقالیم سبعة
و آنچه بعد از خط استوا عرض جنوبی دارد بطول عرض
رود و درجه قسمت کرده ایم و جدول کشیدیم و بعضی
از شهرهای مشهور که نام دانسته ایم نهادیم و نام نوشتیم
تا معلوم شود که هر شهر نسبت با شهری دیگر چه نسبت
دارد و بر چه حیثیت است و در کدام اقالیم افتاده و بسیار
باز شهرها آنست که نام ندانسته ایم چه معلوم گشت که قریب
چهار هزار شهر در نواحی و اطراف خط استوا است که
از آن نام بمارسیه است و نیز بر شهرهای چندین قصبه

و قریب و نزدیک و توابع و مضافات است و دانستن آن مقدور
هیچ کس نباشد مگر مضافات شهری یا مواضع ملکی
توان دانست که نسبت با ربع مسکون اندک بود و بقیاس
معلوم کرده ایم کمی باید که هر روز قریب یا ضد و پنجاه هزار
ادمی از عدم بوجود آید و با ضد و پنجاه هزار از وجود ^{مردم}
و اگر در ناحیه از ربع مسکون و یا بی یل قطعی یا قتل در افتند
و آدمی بچند هلاک شود چون بهمه عالم قسمت کنند الله
بود و نیز اقتضای فلکی بفرمان حق سبحانه تعالی آن باشد
که اگر در طرفی وبا و قتل و قتل حادث گردد در طرفی دیگر
فواجی و امن بود و هرگز هیچ حادثه عام چنانکه مجموع اهل
عالم هستند مگر طوفانی بود که رستخیز باشد و الله اعلم
حکایت حکما میگویند که چون دایره معدل النهار با دایره
منطق البروج که آن دود این عظیمه اند از فلک اطلس
و فلک ثوابت مقدار بیست درجه و نیم از هم دیگر تجاوز

6
کرده اند و ازین است که بعضی از زمین سر از دریای محیط
بر آورده و مکشوف گشته و می باید که ربع دیگر مقابل
این ربع که عرض و طول آن جنوبی بود مسکون باشد که
اگر در این بگشتند که هر یک مرکزی بود و بد و نقطه مقابل
نقاط کندی البتہ میل از طرفین واقع گردد و چون ربع
مسکون بسبب میل فلک البروج است از دایره معدل
النهار ربع دیگر مسکون باشد و عالمی دیگر باشد و چون
سازار و نوبت باشد ایشان شب بود و برعکس چون سازار
بهار باشد ایشان از خریف بود و برعکس و مغرب سازار
مشرق ایشان باشد و برعکس میگویند که وقتی پادشاه
مغرب پیش از آنکه جزایر خالدا ت گرفت بخاطر او باعث کشف
که بخیر اسم که بدانیم که ما وای این دریا چیست چندی را
نصب کرد که بر کشتی نشینند و براتند تا بجا می رسید و چه
می بینند چون چند روز بر رفتند کشتی دیگر دیدند که

از آن طرفی آید نزدیک صدیکر اندند و سؤال از یکدیگر
کردند و هیچ لغت طرفین نمیدانستند بقرینه و اشارت
قصه معلوم کردند و مطلوب هر دو یکی بود پس اگر این
راستست دلیل میکند که هر دو یکرازه زمین مقابل این
وجه مسکون است و مغرب ما مشرق ایشان و مشرق
ایشان بمغرب ما نزدیکتر از اطراف دیگر باشد و مست
دیریا کمتر بود و الله اعلم **اما بعد** گفتیم که هر جزوی از اجزای
زمین محاذی جزوی فلک است و چندین هزار ستان ثابت
که حق تعالی در اطراف فلک مشتمل آفرین است هر ستاره
از آن بر سمت راس قومی و موضعی که در دارد افلاک و سیبر
کواکب سیاه و ثابت در هر موضعی از زمین بر هیأتی دیگر
نماید پس هر موضعی را از زمین خاصیتی باشد و مشکل و
صوت و عادت و طریقت و لغت و اصطلاح هر قومی و طایفه
مختلف بود و در هر طرفی و قطری مظهر چیزی باشد و در

۷
همه چیزها حاصل نیاید اگر یک شئی در دو موضع صورت
بندد البته تفاوت را بنوعی تمیز توان کرد و چون کواکب
ثابته را سیری بطبیعیست و در هر روز یا ماه چند حالت
مختلف ثابت را بواسطه اختلاف ایشان در این
التهار حادث میشود ممکن است که در موضعی از زمین
تغییری کلی بدیده آید مثل خرابی و آبادانی و عاده و سیر
مردم و علی هذا وسیع تغیر بفرمان حق سبحانه و تعالی
از آن باشد که کوکبی ثابت را که بر سمت راس و موضعی
وقومی بود از سمت راس بیفتد یا کوکبی که بر مشرق
الراس باشد بر مشرق سمت راس آید و نا کوکبی در طلوع
و غروب آید ابد الحقی که در یا کوکبی ابد الظهور بود و در
طلوع و غروب آید یا کوکبی ابد الحقی باشد و در طلوع
و غروب افتد **مثلا** نسر الواقع که این زمان تاریخ سنه
ثمان و اربعین و سبعمایه است از هجرت مصطفی صلوات

در حوالی خراسان و عراق در طلوع و غروبست وقت باشد
که ابد الظهور شود و درین زمان که نسر الواقع در برج
جلی است در بلغار و نواحی اقلیم ششم و هفتم تمام ابد
الظهور باشد و همچون بنات النعش طلوع و غروب نکند
و چون بدو رسد در خراسان و آذربایجان همین صوت
بندد و چون در برج حوت و حمل آید در عراق و فارس و
کرمان نیز طلوع کند و غروب و تا برج سرطان که رسد
همچنین ابد الظهور میشود تا اقلیم اول و چون باول جوزا
رسد تا آخر برج سرطان در مکه و حجاز ابد الظهور
بود دیگر کوکب سهیل که درین تاریخ در کرمان و فارس
در طلوع و غروبست چون قریب سه هزار سال آنجست
مصطفی صلی الله علیه و سلم بگذرد ابد الخفی شود و آن
طلوع و غروب بیفتد و چون علامتی چنین کوکب ثابت را
صوت بندد و حال کل دوران موضع و در آن قوم بدید آید

۸
و امری چند تغییر پذیرد قوله تعالی وَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ دَبَّتْ مَا خَلَقْتَ هَذَا لِيُبْلَاكَ
فَقَدْ خَلَقْتَ الْعَالَمَ **اما بعد** ربع مسکون را بهفت قسم
کرده اند و هر قسور را اقلیمی میخوانند و در اقلیم اول
و دوم سرما نباشد و هیچکس برف و یخ ندید و بود در اقلیم
ششم و هفتم تا نهایت عمان با وجود آنکه روزهای تابستان
دراز باشد هوایش گرم و سوز بود اگر گرمی سردی
درین براد اقلیم که یاد کردیم باشد بنسبت با هوای آن
موضع بود و در اقلیم پنجم و ششم و چهارم هم گرمی
و هم سردی باشد و شکل و شمایل و عقل و کفایت و
رجولیت و بهادری و شجاعت و تدبیر اسباب معاش
و تنعمات مردم این سه اقلیم بلخو تبر و بیشتر بود و خاص
شهری چند که در وسط طول و حوالی سیرت الارض
باشد و طوایف این مواضع عالی مرتبت تر باشند و کثر

کسی طوق بندگی در کردن اندازد چه تاثیر کواکب ستاره
در وسط ربع مسکون بیش است و قوی تر باشد بعد
از آن در نصف غربی و اقلیم سونم و چهارم و پنجم عبارات
و خلافت بنسبت زیاد تر از دیگر اقلیم بود و مردم اقلیم
اولی از کرمها و سوسختگی و مردم اقلیم هفتم از سرما و
خامی دون سمت و بهایم صفت و بی تدبیر باشند تخصیص
انچه در اقصای مشرق متولد شدن باشند و از جمله ^{صفتها} خاک
زمین یکی است که هر موضعی که از دور و سیر افلاک و اجرام
بفرمان حق تعالی نازل میشود که قوله تعالی ^{یَدْبُرُ الْاَسْرَارَ}
مِنَ السَّمَاوَاتِ اِلَى الْاَرْضِ وَ مِنَ الْاَرْضِ اِلَى السَّمَاوَاتِ
نماین مرکز عالم و از عناصر اربعه اسفل است این موجب
قابلیت هر موضعی چیزی دیگر صورت بندد و چون اشکال
و اوضاع فلکی نه نهایت است و ترکیبات مختلف نیز
بماند آن البته زمین کون و فساد باشد و خاصیتی

۹
دیگر است از زمین که عناصر اربعه که بسیط انداز
تاثیر افلاک و کواکب با مرتب سجانه و تعالی که سطح
زمین همه با هم امتزاج می یابند که اگر نه چنین باشد
هیچ ترکیب صورت نه بندد و آخر چه ظاهر نشود
و هیچ خاک و باد و آب و آتش صرف در سطح
زمین بلکه هر یک از عناصر اربعه که تصور کنند
اجزای دیگر عنصر با آن بود که بسیط مطلق را
لون و شکل و طعم نباشد و اگر شکلی انقضا کند که
از وی بود همچنانکه اگر پان بر هوا اندازند چون
بزرگ آید که در کردی شود مثلا آتشی که در سطح
زمین شعله میزند و جایش اجزای خاکست و ^{نش}
بادی و زبانه بادی که چون کاغذ پان بر سر زبانه
بدارند در حرکت آورد و گرمی آن آتش دیگر هوایی که
بیخ می بندد و سخت تر و محکم تر از آن ممکن است

که به بند دپسرا کراندگی ازو گرمی باقی نبود همه
خلیدی بستنی یکی آمدی واکر عناصرا همه با هم
امتراج یافتندی واز سوت کس مزاج یکدیگر
نکردندی که تا مزاجی خاصه بدید آمدی هیچ ترکیب
صوت نه بستنی اعتقاد حکما و سلف آنست که
چون حق تعالی عالم علوی و سفلی سیافید سفلیا
حواله بعلویان کرد و با ایشان باز گذاشت و حق
جل و علا منزه و مستبیا لاسباب^ت قوله تعالی
وینینا فرقهم سبعاً شدا و جعلنا سراجا
و هاجا و انزلنا من المعصرات ماءً یخا جاً
لنخرج به جاً و نباتاً و جنات الفافا **اما بعد**
بسیطه صرف حقیقی خارج باشد از سطح زمین
به بعدی تمام و مر جزوی بسیط از عناصر و افلاک
و کواکب که از سطح زمین دور تر است به بساطت

قوی تر باشد همچنانکه کوه آتش که بسه مرتبه از سطح
زمین دور تر است قوه بساطت او بیشتر است
که هر چه باوی رسد فی الحال بسوزاند و هم ازین
معنی است که آتش سطح زمین با وجود مزاجی که با آن
عنصر دارد هر چه باوی پیوندد در زمان گرم
کرده اند یا بسوزاند بخلاف آب و باد که اگر چیزی
بآب دریا نهند بر رویام چون خود کرد اند
و آب دریای محیط که از سطح زمین بر آمن بسیط
صرف باشد و هیچ جا نورد دران صوته نه بندد
یعنی اجرام زمین هر چه از سطح زمین دور تر آید
قوه ایشان بر بساطت غالب تر است مثلاً حکما
تجربه معلوم کرده اند که چون کواکب سیان
تخص می باشند بتاثیر ضعیف میگردند
و حال آنست که چون شعاع نورستان در زمین

مؤثر است می بایستی که قوی تر کشتندی زمست
که بمقدار قطر فلک خارج مرکز و بتدویر بن زمین
تردیک شده اند که عالم مرکب است اما **فصل دوم**
مسکون از اینجا که خط استواست که مادام شب
وروز یکسانست تا شصت و شش درجه و نیم که
تمام میل کلی و نهایت عمارة است از طرف
شمالی بهفت بخش کرده اند و اقلیم سبعة منجوا
و اقلیم اول را عرض بیشتر داده اند بواسطه آنکه
اکثر دریاست و همچنین عرض اقلیم دوم را از پنج
اقلیم دیگر زیاده تراست که غالب بیابان است
و عمارة و سردسیرهای سختست و طول اقلیم
اول از مشرق تا مغرب پیش از اقلیم دوم باشد
و دوم پیش از سوم و همچنین تا هفتم بسبب آنکه
دریای محیط است و مسافت از زمین کم میشود

11
و الله اعلم **فصل دوم** از باب اول در ذکر آفاق جنوبی
و خط استوا پیش ازین گفتیم که بعد از خط استوا
مقدار شازده درجه آفاق عرض جنوبیست و خط
استوا همه وقت شب و روز و از ده ساعت با
و سالی هشت فصل بود دو ربیع و دو صیف و دو
خریف و دو شتا و تلك دو لای کرد و آفتاب
در اول حمل و میزان بهمت الراس گذرد و تابستان
باشد و نود درجه ارتفاع شمس بود و آفتاب
در اول سرطان شصت و شش درجه و نیم ارتفاع
پیشتر شد و در سایه جنوبی افتد و در اول حرج
جنوبی همین ارتفاع بود و سایه شمالی اندازد
و این دو زمان اول دو زمستان باشد و چهار
فصل در اواسط این فصول و در حوالی خط استوا
تولدها نوزاد بسیار بود و انواع گل و پخت و

و نباتات و اشجار فراوان باشد و مادام کل و شکوفه
و سبزی بود که گفته اند که اعدا هویت هوای
خط استواست و آنچه خط استواست پشته
دریاست که بسطح ربع مسکون بر آید
اول موضعی که از افاق جنوبی در مشرق که ساحل
دریای محیط است گوئیم بقایت بزرگ که
از ساحل کشین و گرد زمین در آید که مقدار
سیصد فرسنگ طول و دو بیست فرسنگ عرض
آن زمین است و بعضی از جانب غربی آن کوک کشاده
است و آب در افتاده و دریا کشفه و از کوهها
و بلندیهای بسیار که در میان آنست جزایر
ظاهر شدن و در اکثر آن جزایر صوت انسان و دیگر
حیوان و انواع نباتات باشد و از آنجمله دو جزیره
واق واق است و آن درختی است که چنبری میچورت

۱۲
سرازمی بارمی آرد و چون میرسد او از نواق واق
از وی آید **بعد ازان** جزیره دیگر هست بزرگ
در آن میان و کوههای بلند دارد و هر بخاری که
از آن حوالی متصاعد میشود هوای آن کوهها
کشیف میگرداند و اکثر اوقات باران بارد و آنرا
جزیره سحاب میخوانند و درین جزیره و کوه انواع
نباتات و حیوان باشد در پهلوئی این جزیره در
جانب جنوب جزیره دجال است و میگویند که دجال
درین جزیره است و پیرون نمیتواند آمد آن
مصطفی صلی الله علیه و سلم سوال کردند از دجال
فرمود که جزیره در بند است بازگانی حاضر بود
گفت من آن جزیره درین ام **بعد ازان** سد و پنجاه
فرسنگ زمین است تا بساحل دریای و جلجلی که
از دریای محیط بروی زمین در آید است و شهری

هست نزدیک ساحل که حمدان میخوانند و لایستی
معمور دارد و جوی آب عرض عمیق از جانب شمال
از اقلیم دووم قریب پانصد فرسنگ می آید و بشرق
حمدان میگذرد و بد ریای پیوند دو از آنرا حمدان
میخوانند و از ولایت چین و چین بکشتی درین شهر
حمدان بسیار آینه **بند ازان** چند جزیر دیگر
هست و از آنجا جزیر طولانیست در میان حلخ که
درخت جوز و دیگر نباتات بسیار بود و مردم نشین
و جزیر هست نهایت بزرگ و طولانی که نهصد
واند فرسنگ طول این جزیر است و صد یا صد و پنجاه
یا دو سست فرسنگ عرض و آن جزیره عمل میخوانند
و شهرها و ولایتهای معمور بسیار دارد و توالت و
تناسل و انواع جانوران و نشواینجار و دریاچین
و انهار و چراگاه و مرغزارها و کوههای منافع

۱۳
و آبهای روان فراوان بود و در ریای که از محیط بروی
زمین در آمده است حلخ شرقی این جزیر است
و حلخ غربی و مسافت حلخ غربی پیش است تا ناحیه
شهری که خصاطه میخوانند رفته و کوهی بزرگ هست
و با عمارت سرایانها ده و در غربی این حلخ ولایت
و شهریت که واطه میخوانند و ازان کوهها که
سربان باز نهاده و آبهای روان بسیار می آید
و بد ریای ربع مسکون می پیوندند **اما بعد**
جزیر دیگر هست درین جزیر عمل در خط استوا
بعضی ازان جزیر شمال خط استواست و بعضی
جنوبی داخل جزیر عمل و آنرا جزیر محکوت میخوانند
و قریب صد و سی یا صد و پنجاه فرسنگ طول
عرض این جزیر است و معمور و مردم نشین بود
و جزایر جزیر دو چیز عجیب هست یکی آنست که در

برمی آید که ثمر آن صورت نیست بر شکل انسان و چون
بزرگ میشود و رسوم اعضا شب بدید می آید پیش
ترست نامه غذا میخورد و چیزی همچون کدو بادوس
پستان که شیر میدهد ظاهر میشود و از آنجا
شیر می مکند تا قوقه گیرد بعد ازان ناف را از درخت
میکنند تا وحشی میگردد و به پیش میرود و
بالای او بلند تر از یک کن است و پیش از یکسال
خی زید **دیگر** کوه هست که آنرا کنک میخوانند قوقه
یک ذراع قدیم درازی آن کرم است و چون آن
کرم با چندان می کنند نمی میرد و حرکت میکند
و در هم پیچند تا بیک پا می شود و اگر به ترع
و انبساط از آن کرم هر کس را که استخوانی از
اندام او شکست باشد استخوان باز جای خود
نهد و بمقدار سدس درم سنک ازان آب بند

میگردد و قوقه کیرد **انابند** از خیزش عمل
ولایت خصاطه و در اطه و سقالبه است تا بشهری
که قوه میخوانند و قرب پانصد فرسنگ طول آن
ولایت است و عرض دو سیت و پنجاه فرسنگ و
درین نواحی کوهها و آبهای روان و مرغزارها
و صحاری آبادان و اشجار و نباتات نافع فراوان
بود و رودهای بزرگ آید و بدریای ربع مسکون
پیوندد و کوه و سنک این ولایت جوهر زرد بسیار
دارد و قوم آن ولایت سپاکی و سیم بالایی **نمیدانند**
میروند و همین بسیار در دامن این کوه جمع
میکنند و آتش در می زنند و سنک سست
میشود و جوهر زرد میکانند و در میان آتش می
افتند پس از خاکستر بر میچسبند و این قوم **مساه**
و هودوست و نشاطی باشند و سیانت که

ارتفاع کوکبی که از سهیل میخوانند بجهل درجه
میرسد و چندان برمی آید که در عراق و خراسان
کوکبی شعری و تاثیر شعاع سهیل تفریح است و هر کس
که نظر در او بسیار کند غم و خزن کمتر بد و راه
یابد و قوم جزین عمل و بلاد سقابه و زنج و ولایت
قره که ذکر آن خواهیم کرد تا با قضی مغرب و حوالی
خط استوا اکثر با نشاط و طهو و طرب دوست
باشند و در آن نواحی در سالی پیش از یک ما سهیل
پنهان نبود و نباتات المنعش کبری و صغری را
طلوع و غروب باشد و مدتی خفای ایشان در تحت
الارض پیش از ظهور بود و کوکب عیوق و نس
الواقع و شما که راهی که در عراق و خراسان و وسط
السمایر سندان در آن حوالی ارتفاع شان اندک
باشد جزا و دیگر کوکب جانب او بسمت الراس

۱۵
گذرند و درین موضع شتر کم بود که نور سهیل
شتر را کم میسازد **بعد ازان** ولایت زنج است
و اول آن که آنرا منسیبه میخوانند تا بکمان نیل
دمادم که بمقد شو میرود و بدریای می پوند
و در کمان نیل مقد شو آخر ولایت بر بون است و
شهری چند دیگر و از شهر منسبه و بر بروکمان
رود مقد شو قریب سیصد فرسنگ باشد
و عرض از ساحل دریای محیط است تا ساحل
دریای ربع مسکون دو بیست و پنجاه فرسنگ
و همچون بلاد و جباله مقابله سنگها در داشته
باشد و در سواحل دریای این شهرها آبنوس
و عود و صندل و بقم بسیار باشد و همه وقت
از دریا عنبر می یابند و درین ولایت انواع
حیوان و مرغان باشند بخصیص فیل و پلنگ

وزرافه و خرعتابی و کربند باد و بوزنه و کرکدن
و در اکثر این کوهها منج غسل باشد و صحراد
مرغزار این ولایت مرکز از سنبری و کل و ریجان
خالی نباشد و زبادان کربه حاصل کنند کربه را
میکردند و چوبی ضب میکنند کربه با بان چوب
می بندند و هر روز چند نوبت شیر میدهند
و کربه کرد چوب میگردد و خود را در آن چوب
می مالند و زبادان اندام آن کربه بیرون می آید
و بر آن چوب ترشح میکنند و می نشینند و جمع
میکند **انابهند** بحالات قریب و شهری
موضعی چند که دمدمه و کرشه میخوانند و در
ساحل دریای محیط کوه کشیده است بطرف
شرقی با وسط بلاد سقالبه قریب یکصدزار
و چهار صد فرسنگ و انواع حیوانات و نباتات

۱۶
درین کوه باشد و آبهای روان بسیار می آید
و بدریای ربع مسکون می پونند و در طرف
غربی این کوه جبال قمر است و چند جوی آب
عریض عمیق ازین جبال قمر می آید و از انیل
مصر می خوانند و در بحیرة بزرگ ازین آب
ظاهر شده که مقدار صد فرسنگ در صد
فرسنگ مساحت آن در بحیرة است و آب
نیل ازین در بحیرة میگذرد و می آید تا بحظ استوا
و بدریا شود که بطرف غرب کشیده است
قریب سیصد و پنجاه فرسنگ میگذرد و چند
شاخ آب نیل که شیرین است در میان آب
شور دریا میزند و بیرون میرود و با یکدیگر
آمیخته نمی شود تا مهیر و اسکندریه و بدریا
قرنک می پونند و آیه **مرج البحرین یلتقیان**

بینها بر زخ لایغیان که مفسران یقین
نمودند و حق تعالی در قرآن ذکر فرموده
این دو دریا راست و در دریای نیل مصر چند
جانور هستند که در هیچ دریای دیگر نشان
نمیدهند قوش و نهنگ و فرس البحر ما قوش
جانور است بر شکل بزغ بقایت بزرگ چند ک
طول و عرض دارد و نقطه بار او است همچون
سپر ها ملون قصد کشتی کند و مسافران
و راکبان کشتی از او هر سان باشند و از
بهره و طعمه بردارند و چون قوش آید از حرکت
آب دانند و طعمه در آب اندازند تا بان مشغول
شود پدر قوش از بسیاری فرزندان که داشت
یا از آنکه قوش جبه و میکل قوی داشت نام او
بصغیر قوش کرده اما نهنگ جانور است که

بج

یک سوراخ دهان بر اندام پیش ندارد و هم خفا
که خوردن و فضل انداختن و چه انداختن هم
از دهان میکند و چون در خشکی چه آرد
سقفنقور باشد و چون در آب چه کند نهنگ
بود بر مثال ماهی که چون ماهی تخم بر ساحل میرد
در میان فی یاد در میان زمین خشک می افتد
و آب دریا با او نمیرسد و آفتاب دوی می افتد
ملح میشود اما ملح چون خایه در آب اندازد
ماهی گردد اما فرس البحر جانور است بقایت
بزرگ و قریب ده کز بزرگ طول آن جانور است
و سر و گردنش بجا سوش می ماند و به سطحی
چند سه کا و میش و چیزی مشابه خوگت
و شش نیش خلیقه بزرگ دارد و هر نیش یک کن
و چهار رسته دند ان چند خایه ماکیان

بزرگ و دست و پای سطر کوتاه و پای بستی می ماند
و از طرف سم شکافت بود و دمی کوتاه و قصد کشتی
کند و هر جا نوری که بیاید هلاک گردانند
وقتی در مصر هزار مرد سلج دار اتفاق کردند
بکشتن قوس الجبر و نتوانستند و گفتند که
در فلان ولایت قومی سیاهان مستند که
قوس الجبر را آسان میکشند طلب کردند
و چند کس معدود بیامدند و بکشتند و
بیامدند دیدند که افتاده بود و تفرج صنع
باری تعالی میکردند برین صفت که یاد کردیم
نشان میدادند و رود نیل که جبال قمری می
آید تا آنجا که بدریای فونک میرسد قریب
یک هزار فرسنگ راه است **حکایت** وقتی جماعتی
سیاح اتفاق کردند که ما میخواهیم که بدانیم

۱۸
که رود نیل از کجای آید و بکنان رود نیل بطرف
جنوبی روانه شدند تا بجبال قمری که منبع است
یکی از ایشان بر قلعه کوچی رفت تا بینه که در آن
طرف کوه چست قهقهه خند زد و خود را
بدان طرف انداخت یکی دیگر رفت که تا بینه
که او را چه حال افتاد او نیز همچنان کرد بعد از آن
گفتند که یکی را طنابی در میان بندیم و بچند
کس سر طناب محکم بگیریم و او را بقله کوچی فرستیم
که او نیز قصد آن طرف کند او را بخود کشیم و
پان پرسیم که چه دین پنهان کردند او نیز طناب
بکینخت و بر رفت و هیچ معلوم نتوانستند کرد
که سبب چیست بعضی گویند که باغ ارم در آن
طرف کوه است و میل انجا میکشند و جمعی میگویند
که موضعی بغایت تراست و چون می بینند میخواهند

که خود را در انجا اندازند و طایفه گویند جانوری
انجا هست بقایت بزرگ که هر حیوانی را که ^{بند} ~~را~~ که می
بدم بخورد میکشد از بهر طعمه مع هذا حقیقت
آن خدای میداند **حکایت** بسیار که چرا
رود نیل میخوانند آنست که بعضی حکما میگویند
که بعد از خط استوا هفت درجه و نیم عرض جنوبی
نوزده درجه از برج میزان که هبوط آفتابست
بطریقه محترقه نسبت الراس میکذرد تا انجا که
سه درجه به برج عقرب که هبوط قمر است و ممد
بسمت الراس دارد از ان غایت که ما و تابش آفتاب
زمین سیاه شده است و ما و خط ان بهر مثال
کشیم ایم و ازین خط هبوط آفتاب که نسبت
الراس میکذرد تا بان خط دیگر که هبوط قمر است
قریب صد و بیست فرسنگ است بعرض و این

19
مسافت زمین همچون خاکستر سوخته گشته و
رود نیل در آن میکذرد و چون آب زیاده میشود
کل سیاه بسیار با خود بصیر میبرد و آب سیاه
میباشد و از بهر این نیل میخوانند اما این معنی
حقیقی ندارد که بواسطه شعاع آفتاب و گرما
زمین سیاه و سوخته شود که در اقلیم اول و دوم
بتخصیص در نصف غربی که ما و حرارت شعاع آفتاب
پیش از آن طرف خط استوا باشد و هیچ زمین سیاه
و سوخته نکشته اما در اطراف حبشه و بربر
کل سیاه بسیار می باشد و چون آب رود مصر
زیاده میشود آن کلهای سیاه بسیار میبرد بصیر
و از بهر آن نیل میخوانند که هر سال کل سیاه بی
اندازن می آورد **بعد از آن** در شرقی رود نیل
مصر بخط استوا کوهی بزرگست و آبی تمام از آن

می آید و از انیل مقدش میخوانند و شهری و ولایت
چند دیگر هست در ساحل دریای ریح مسکون
در آمن است و خط استوا و از آن نواحی و جبال
آب بسیار جمع شده و بحیره ظاهر گشته و بطرف
شمال میرود و بدریای مصر می پیوندد **بعد از آن**
در غربی سیاه نیل کوهی است که آنجا جبل لاهور
میخوانند و شمالی این کوه که نزدیک خط استوا
باشد محلات انکرارست و ایشان وحشی و
شریر و در صفت اند و هیچ جامه نپوشند و اگر
غربی را بیابند بگیرند و بکشند و بخورند و صد
یاد و بیعت فرسنگ طول و صحرای ایشانست
بعد از آن چند شهر و صحرا و ولایت و مرغزار
هست و کوهی بزرگ هست که آنجا جبل خفصا
میخوانند و کوهی دیگر در جنوبی این کوه هست

در ساحل دریای محیط که آنجا جبل سیسی میگویند
و در همه آن مواضع مردم و انواع حیوان و نباتات
و اشجار باشد و ولایت برشند و روغن میخوانند
و طول و عرض این ولایت دو یست یا سیصد
فرسنگ باشد **بعد از آن** ولایت زفون منقول
یا قضی مغرب و ساحل دریای محیط و کوهی بلند
بزرگ هست که آنجا جبل را مقلوس میخوانند
و قریب دو یست و پنجاه یا سیصد فرسنگ طول
و عرض آن ولایت است و انواع حیوان و نباتات
و گل و گیان و مرغزار و اشجار باشد و معدنیات
چیزیهای بدیع مثل مقتا طیس و زرد و قره بسیار
باشد و سنگهای این کوه زرد بسیار دارد و در
آفاق جنوبی که یاد کردیم همه مردم سیاه باشند و آنجا
در نصف غربی اند سیاه تر باشند که هوای نصف

غربی که تر از مشرق است والله اعلم **فصل اول**
از باب دوم در ذکر اقلیم اول در ساحل محیط از اقصی
مشرق اول عمادتی که درین اقلیم اول است جزیره
معمور است که آن جزیره یا قوق میخوانند که کان
یا قوق در اوست و در شمالی این جزیره دیگر هست
که معدن نقره است و در طرف شمالی آن جزیره
هست که قصه جزیره دیگر طولانیست که قریب صد
و پنجاه فرسنگ طول و سی فرسنگ عرض آن جزیره
است و آن قوم بت پرستند و بت خانه بسیار
باشد و ایشانرا نعمت و دستگاہ فراوان باشد
و انواع نباتات و حیوان باشد و شمالی این جزیره
دیگر هست که قریب چهل فرسنگ مسافت و طول
و عرض دارد و بتخانه و بتی بزرگ انجا نهاده و بر مع
کرده و هر بت پرستی بوقتی که معین کرده اند

۲۱
درین بت خانه حاضر شوند و گویند که حجی بزرگ
کرده است و میگویند که این بت هر سال خوفی
میکند و اهل این جزیره غریبی را بدست آورند
هر سال او میگیرند و بزمانی که معین است در بتخانه
کنند و شب در بتخانه به بندند و روز دیگر آنکس
مرده باشد و درین چند سال قریب العهد که
تاریخ هجرت مصطفی صلح به مقصد رسیدن بود
مسلمانی بودند بفرمان فرج بدین جزیره آمدند و را
بگرفتند و شب در بتخانه کردند و به پیش بت
بزرگ انداختند و آن مسلمان قرآن یادداشت
همه شب بیدار بنشست و قرآن میخواند روز دیگر
چون در بت خانه باز کردند او را زنده یافتند تعجبی
هر چه تمامتر نبودند که هرگز این معنی ندیده بودند
بس او را عزیز و محترم گردانیدند که خدای ماه

اورا نكشته و ذر و جواهر بسیار بد و داژند و آن
مسلمان در میان ایشان مسلم كشت که تسلط
میگرد و محل می نمودند و میگویند این زمان چند
مسلمان دیگر انجا رفته اند و باهل آن جزیره
حاکمند **اما بعد** جزیره ایست که معدن
ذراست و بعد از آن جزیره دیگر هست که در
شرق این جزیره که ساحل دریای محیط باشد کوهی
بغایت بلند هست و قلعه ایست در سر آن کوه
بغایت سفید و روشن که آن قلعه مضیه میخوانند
و چون بالای آن قلعه میروند آواز فلک می شنوند
که برهم میسازد و در آخر شب و اول روز پیشتر
استماع می افتد **سوال** در آخر اقلیم دوم در جوار
قنوت دارالملک هند کومیت که هفت فرسنگ
بلندی دارد که از غایت بلندی نماز صبح آفتاب

۴۲
بر سر آن کوه می افتد و نماز شام هنوز نرفته مثل
کوهی چنین در بلندی در جنوبی لرستان بر آید شو
مست که آنرا کوه مار کوه میخوانند و شب در
میان کوه منزل میکنند و بدو روز از آن میگذرد
چونست که درین کوههای بلند آواز فلک همیشه
جواب نه هر کوهی که بلند تر است بقلک نزدیکتر
باشد که در بسیط زمین فراز و نشیب بسیار
است و دیگر آنکه همه وقت غبار و بخار از خاک
و آب برمیخیزد بخصیص موضعی که مرغزار و جوار
و آنها باشد که آن بخار و غبار حجاب آواز میشود
و هرگز از آب و خاک صرف بخار برنخیزد و چون
آفتاب فوق الارض بر زمین می آید بخار و
غبار پیشتر متصاعد گردد و چون این قلعه مضیه
در ساحل دریای محیط است و او صرف محض است

و هیچ زمین و مرغزار در آن نزدیک ندره آواز
گشوده و صافی باشد و توان شنید مثلا بسیا
دید و شنید ایم که اگر کسی در راه شب از کازوان
بهر استراحت بقفای افتد و سحرگاه جاده طر^{فین}
باو مشتبه میگردد و گوش بزمین می نهد یک فن^{سنگ}
او از پای کاروان می شنود و میدانند که یکدام
راه باید رفت و این معنی از آنست که بخاری
و بخاری که روز گذشته و آفتاب برانگیزه است
اغلب فانی و پراکنده شده و باز نشسته و هوا
صافی گشته که اگر بوز باشد عشر فرسنگی تنوا
شنید **اما بعد** دلیل بر آنکه چگونه بر سر آن
کوه که هفت فرسنگ بلندی دارد نماز شام
و صبح آفتاب بر سر کوه می یابند اگر در دامن
آن کوه که دریا قومست دره و مغاک است

۲۳
و هوالی آن کوههای بلند و درختان بسیار انبوه
چاشتگاه تا بصر پیش آفتاب نه بینند و از سنا
کوه تاریک شود چه شب سایه زمین است و در
زمستان زود تر تاریک گردد و چون آفتاب
باق مشرق و مغرب نزدیک آید بغایت تاریکی
بود و همچون شب نماید پیش ایشان نماز صبح
و شام در تاریکی گذرانند نه از غایب شدن
آفتاب و چون هفت فرسنگ بلندی کوه باشد
امکان که از دامن کوه تا قله چندین کمر بود که چون
در اول و آخر روز قوس شمس بر قله کوه تاقه
باشد پر تو در دامن کوه و دره و مغاک نیستند
و انعکاس شعاع محسوس نشود بنا برین در
اول و آخر روز در غایت تاریکی بود و الله اعلم
حکایت فیثاغورس حکیم که علم اخلاق باو منسب^{است}

و بعضی میگویند که پشم نیز بوده و بر قوم خویش
پادشاه و فرمان ده و حاکم و بر اکابر معاصر مقتدا
و سرور بود و بر سر کوهی بلند که در آن حوالی غیا
و بخار کمتر بر میخورد است قلعه محکم منافع از میخ
بساخت تا بهوای ذمه هرگز نرسد چنانچه آواز
فلک میشنید و از آن آواز مستوع افلاک که بر هم
حما می شنوند سازهای مغنیان و قوالان
استخرج کرد و هر آوازی و سازی و پرده معین
کرد ایند که در کدام وقت علاج در آنکان و مضروب
است و چون اهل روزگار بله و وعیت صرف
میکنند و افراط نمودند صاحب شرع حرام
گردانید و اطیبا از فواید آن که معالجه بر بخوردان
میگردند دست برداشتند و نیز فیضی فلک که
بجلی مخصوص بود قوی تر باشد و چون بحالات

۲۴
مختلف مورخ کرد و ضعیف شود و روزی یکی
از شاگردان بقراط حکیم با استفاده پیشرفت
دید که بقراط رقص میکرد تعجب از او نمود پرسید
که تو همه وقت ما را ضعیف میکنی از طوطی و لعب
و عبث و چیزی که آن اهل غایب مفید نباشد
دور باشید و علم و حکمت و کسب باقی گویشید
سبب چه بود که چون در آمدم رقص میکردی
گفت مدتیست که در آن فکر بود که چیزی از بهر
محموم بسیارم که خدا میدهد طبیعت در حالت
بحران مقاومت تواند کرد و قوه ساقط نشود
و ماده که غلیظ شد موجب تبست رقیق گرداند
و سن بکشاید تا بفرق بیرون آید اگر چیزی می
اند بیشیدم که غذا را میسایست مرفق و مفتح
نمی بود و اگر فکر چیزی میکردم که ماده را نیک

گرداند و سه را بکشاید غدا دهند بود این زمان
که تو در آمدی مرا جواب بخاطر آمد که این هدر
معنی در و موجود است از غایت خرمی چندان
فرج بن اثر کرد که ماسکه نماند و پیچود بر جستم
چنانچه حکمی بوده میخواست که در این بکشد که
آنرا سطح جوازی مستد بر باشد و نقطه مرکز
راست در میانه باشد که از مرکز یا محیط از جوا
یکسان بود تا بقوه این دایره علم ادوار افلاک
حاصل کند هر طریق که میکشید نیکوئی آمد روزی
شکلی او را تخریج افتاد و چوب یکسر با برهم بست
و سری دیگر با منج باریک کرد ایند و بر سطح مستوی
نهاد و بگردانید و دایره متوازی مستد بر صوره
بست و مرکز راست که در میانه که از جواست محیط
مر خطی که بنظر خود میکشید جمله مرکز میکشد

۲۵
و چون مشاهده افتاد و شکل زمین و آسمان
از آن تصور کرد چندان روح و فرج باو بدید
آمد که روح حیوانی یکی از دل او با طراف بدنی
مبسط گشت و مفارقت کرد و همان زمان
بر سر پرکار بر دغرض آنکه تجربه که حکما کرده اند
مقصود علم و حکمت فایده مردم بوده است
حکما جامه بد و خشنند که چند شسته ملون برهم
انداختند که چون رنجوری آن جامه را می پوشانند
یا بر او می انداختند از فعل و حرکت و سخن او
تشخیص مرض میکردند دیگر بطبی و طاسی ساختند
بودند بوقتی معین که اگر کسی را قولنج میکردت
دست بر طبل میزد و باد قولنج کشوده میشود
و اگر آن طاس را در بیابان و بادیه را بی آب
بر وضعی معین بر زمین می نهادند هوا را خلیظ

میکرد ایند و آب میشد و در طاس میرفت و وقتی
طبی و طاسی چنین در خزانه یافتند پیش پادشاه
وقت آوردند که بس لطیف و مطبوع ساخته
بودند و فاین آن نمیدانستند پادشاه دست
بطبل زد و بادی با و از او جدا شد برنجید و
خیل گشت و بطبل بدرید و طاس بشکست چون
منفعت او معلوم کردند کس میخوردند و هیچ
فایده نداشت اکثر حکما جدا محض بودند هرگز
ایشان را در محافل و مجامع صفاتی چند با هم ایم
اشتراکست ظاهر نگرددند همچون اندام برهنه
کردنی و آب دهان و دیگر فضلهای از خود جدا
کردن و خفتن و خواب کردن و طعام و شراب
خوردن و آواز بلند داشتن و چیزی بر کسی زدن
و علی هذامد بحث حکمت و افاده و استفادة

بودی **انما بعد** از قلعه مضیه جزیره دیگر شمالی
هست که طرف شرقی آن جزیره که دریای محیطست
هیچ کوه نیست و چون آفتاب و ماه و ستارگان
از دریا بر می آیند اول باین جزیره مینابند که دیگر
جزایر را کوهها بلند در پیش است و قومی این جزیره
ستان پرستند و طایفه میکویتند که دو برادری
علوی در زمانی که قصد سادات میکردند روی
بغربت نهادند تا نهایت عمان مشرق که این جزیره
است در آخر اقلیم اول بیامدند و مقام ساختند
و سر یک نفر خواستند و چون فرزندان ایشان
هنوز نطفه بودند پدران وفات کردند و این زمان
توالد و تناسل ایشان بسیار شده است و هیچ
نمیدانند که مسلمانان چه باشد و مصطفی صلی الله
علیه و سلم و مرتضی علیه السلام که بودند مسلمانان

این سخن حقیقتی ندارد و افسانه عامست **انابند**
در غرب این جزایر اقصی مشرق و در اقلیم اول که گفتیم
صحراست و کوهها بلند بسیار و جویها آب عرض
عمیق و از اطراف شمال تا اقلیم دوم مسافت این
جبال و انهار است و آن جویها از اقلیم دوم می آید
و بر خط استوا میگذرد و بدریای می پیوندد و از
جزیر اصنام تا بکنار نهر حمدان عرض این کوهها
و جویها آبست بمسافت سیصد فرسنگ و آدمی
و انواع حیوانات و طیور و اشجار و نباتات و ازها
و دریاچین باشد و صندل و کافور و علف پل و چیز
عود و بقره فراوان بود و سمندر و طاوس و مرغ
بزرگ که آنرا رخ میخوانند و فیل و کرگدن را بر میداند
و بر هوا میرد و بز می می اندازد و طعمه میسازد
همه باشند و از جمله چیزها عجیبی که سمندر است

که مرغی با پروبال در میان آتش مقام کند و کزیر گاه
او آتش بود و پروبال او نسوزد بلکه آتش هم از او
پدید می آید و در هیزم می افتد و در میان آتش نیز
بچه کند جماعتی گویند که سمندر بچه نمیکند و او را
هزار سال عمر است و چون وقت مرگ سمندر
میباشد هیزم بسیار جمع میکند و آتش در هیزم
می نازد و میسوزد بعد از آن باران در آن خاکستر
می بارد و سمندری دیگر از میان آن ظاهر میشود
همانا حقیقتی ندارد **انابند** کرگدن جانوری بزرگ
است که یکسر بلند بر پیشانی دارد و فیل را میکشد
و او دهمین بچه خورد است و هفت سال بچه در شکم
کرگدن می ماند و چون مادرش در پیشه کرد دس
پهرون آورد و علفی که تواند از مرغزار و یا از برك
درختان تا اعضا و دست و پای او محکم شود

تا کامی و صستی طلبد و قتی که مادرش خفته است پهلوی
 آید و در پیشه کرزند **سؤال** فضله علف که چجه کرگدن
 در شکم مادر میخورد یکجا میرود **جواب** اگر کسی
 طعام بخورد و کاری سخت بکند و روز دیگر بکین
 طعام بخورد و هیچ کار نکند فضله آن روز که کار
 کرده است کمتر باشد که تجلیل رفته بود پس فضله
 چجه کرگدن که در شکم مادرش اندک اندک تجلیل
 رود چون تجل چجه چنان بزرگ تواند کرد تجل اندک
 فضله مهم تواند کرد خاصه چون اغلب تجلیل رفته
 رفته باشد مثلا بسیار دیده ایم در بغداد و دیگر
 شهرها که چون مزبله بر میشود آهک در او می اندازند
 میسوزانند و آنچه می ماند کل و سنک می باشد عرض
 آنکه هر ماده که بنوعی حرارتی می یابد تجلیل میرود
اما بعد چون ازین کوهها و آبهابکنند در صحرا است

طولانی که کوه حمان و شهرهای بزرگ نزدیک خط
 استواست که آنرا طیفورا میخوانند و در شمالی
 این شهر چند شهر و ولایت دیگر هست و چون
 از حمان باین صحرا بکنند دریا بیست که بروی
 زمین در آمده است و بیشترین عرض قلم اول
 نادر هزار و صد و شصت و شصت دریاست
 و طایفند این دریا را بحر اخضر میخوانند و بواسطه
 آنکه شهرها و ملکها و ولایتها بسیار در ساحل
 این دریاست قومی ^{انها} دریا دهند میگویند
 و بعضی دریا فارس و بصره و جاعتی دریا خون
 و دریا قلزم که لسان البحر میخوانند گلجی است
 ازین دریا و جزیره های بزرگ و کوچک درین دریا
 بسیار باشد و چند جزیره که باول این دریاست
 از طرف شرق بغایت گرم باشد و اکثر معهور

و در جزیره که آنرا امهراج میخوانند و در دو سد جزیره
دیگر که نزدیک جزیره مهر اجست عود و صندل
و کافور و دیگر داروها و عقاقیر فراوان بود و در
جزیره بیشتر عود قماری باشد **بعد از آن** جزیره
دیگر که در جنوبی آن بخط استوا دارد و قرب دولت
فوسنک طول و صد فرسنگ عرض آنست آن
جزیره چند شهر و ولایت معمور دارد و کوهها
بسیار و آبها روان و مرغزارها و اشجار و نباتات
و در غرب آن جزیره بطرف جنوب صحرائیست که
چون بر سر کوه میروند از دور می بینند و هیچ کس
در آنجا نمیتواند رفت و نمیدانند که در آن صحرائست
و جزیره دیگر هست در شمالی این جزیره نزدیک کوه
و پیشه فراوان دارد و صد و پنجاه یا دو سبت فوسنک
طول و عرض آن جزیره است و در اکثر کوهها و پیشهها

۲۹
درخت کافور و صندل و عود و بقم بر آن و کافور
و صندل بیشتر بود و بسیاری در هم رسته این
کشته و آن بسیاری درخت متشابه نمیتواند
که درخت کافور که است چون هوا گرم تر است
بر سر کوهها و بلندها روند و نظر کنند که که امر
درختست که مار خود را در آن بچانیده است از
هر خشکی و هر کس بر نشان خود میکند و در پای
آن درخت می اندازند که مار آن بر آن درخت جمع
شده اند آن درخت کافور است و چون هوا خنک
میشود و ماران منفرق میگرددند هر کس بر خود
طلب میکنند و آن درخت میشکند و کافور
پروند می آرد و این کافور ریاحی میخوانند و آنچه
پروند نمیتواند کرد باب میچوشانند و تصحیح
میکند و آن کافور فصوری میگویند **انما بعد**

چند جزیره بزرگ و کوچک هست که ازان جمله يك جزیره
بزرگتر است و قومی سیاهان دران جزیره اند که ایشا
فحالات میخواستند و وحشی و در صفت باشند
و اگر غریبی را ببینند دشمن دارند و بکشند و بخورند
و من دران میانه فرصتی یافتم و خود را در دنیا انداختم
گفتم چون ترا خواهند کشت باری خود را در دریا
اندازد باشد که خلاصی بسیار چون فلانی شد مگر
تعالی چنان خواست که چوبی بزرگ در روی آب
یا قتم و بر آن نشستم و سه شبانه روز چنان بودم
و بادی آمد و موج میزد تا گاه مرا بساحل انداخت
جایی که هیچ کس نبود و نینداشتم که یک است زخمه
و اگر سنگی بسیار کشیدم و خود را با بادانی انداختم
بشد ازان جزیره سوری سرانندی است و جزیره
مشهور باشد و سرانندی نام کوه است درین جزیره

و میگویند که آدم علیه السلام باین جزیره رسید
و میگویند که قوب صد و پنجاه یاد و بیست فرسنگ
طول و عرض این جزیره است و پادشاه نشین
باشد و معدنیات و کان بسیار بود تخصیص یافته
و عین المهر و یاقوت سرانندی بهترین است دیگر یاقوت
بود پوسته حضرت و گل و دریاچان بسیار بود و بقا
طراوت باشد و همانا که شعر اکل سوری نسبت باین
جزیره میگوید و انواع توالد جانوران باشد و ازین
جزیره سرانندی تا آن جزیره دیگر مشهور که جزیره
سری میخوانند قوب نهصد فرسنگ دریا است
و درین مسافت جزایر بسیار باشد و در بعضی
آدمی آیند و در اکثر جزیره ها نباتات و حیوانات
و درخت صندل و عود و کوهها و مقناطیس بود
و در بعضی غنیمتی باشد و چندی از جزایر مرغان

و جانوران دارند و بعضی معادنست و آدمی نیست
و کسی راه با آنجا نبریم و وقتی کشتی در شب از باد مخالف
از راه بیفتد در روز دیگر خود را در ساحل جزیره
یافتند که هیچ کس نبود سه روز آنجا توقف کردند
چشمه دیدند که چیزی ترشح میکرد که هر چه با آن
میرسید نلک زرمیکرفت شخصی قدری از آن
با خریدی آورد چون از آنجا بیرون آمدند از نمایش
گرفتند روح اکسیر بود که بر هر جسدی که طرح
میکردند زرمیکشت باز کافی حکایت میکرد
که وقتی در دریا جزیره بدید آمد که کنبه های
سفید بزرگ از دور می نمودند پنداشتند که آن
عماق است مردم در آن جزیره اند چون نزدیک
رسیدیم توده های بیضه مرغ بود که بر هم نهاده
بودند و خشک شده و هیچ آدمی آنجا نماند و در بعضی

از این جزایر گوگرد اجمر هست که روح اکسیر بود و
جزیره هست که چشمه می آید گوگرد در آن میان
کرمی بزرگ می باشد که آنرا اصحاب صباغاب
میکوینند که اکسیر است در میان راه همدان
هند در طرف جنوب چشمه گوگرد مشاهده
افتاد که همچون جوی شیر روان می آمد و می بست
اما بعد هیچ کس معلوم ندارد که حقیقتاً اعتبار آن
چست که همه از ساحل دریای یابند طایفه میکو
کف دریاست و قومی میکوینند که از کاو دریا
بدید می آید و غالب ظن آنست که عنبر موسست
که برود ایام ترتیب یافته است و عنبر شنه است
که درین جزایرها کوه سبزی و ریاحین بسیار
می باشد و منج انکین در آن کوه با غسل میکند
و باران بان میبارد و غسل که اخته میشود

بند

و موم می ماند و بعد از چند سال که تزئین آفتاب
یافته است عنبر میگردد و آنچه در سایه کوه است
آسوده بود و آنچه آفتاب بر آن تافته است عنبر
اشتباه باشد پس چون باران بسیار می بارد سیلاب
کوه بر آن موم که عنبر کشته میزند و میکشد و بگذرد
میپرد و اکثر اهل اصفهان برین اند که در شهر تمام که
ساحل دریاها هند است خواجه بزرگوار کجا میگذرد
داد که بشوید کتیرا چیزی همچون سنگ یا
و بر سر جامه نیست چون جامه پیش خواجه آورد
معطر بود از بوی عنبر خواجه پرسید که جامه کجا
شسته کنیز کتیرا خواجه را بداند بجاگاه برد و پان
عنبر سیاه بود و از آن بختی گشت و بهر روز آورد
و در آن ساقیت عنبر دیناری بد و ذنک آمد
از بسیاری **هد ازان** چند شهر دیگر در ساحل

۳۲
این دریاست که آخر اقلیم اول بود از شهرهای
هند و ستان و انواع عقاقیر و متاع بحری فراوان
باشد و مرغان کونا کون و طاوس و طوطی و
جانوران بلا حد چون فیل و زرافه و کرگدن و دیگر
حیوانات که نسبت به هند و ستان کنند و مرغ
بزرگ که آترانخ میگویند بسیاری باشد
و در جزایر مقام میکنند و کرگدن که در جزیره
منکوک یاد کردیم در ساحل هند نیز می باشد
والله اعلم **هد ازان** جزیره سند و جزیره سرین
و جزیره سقطره جزایر معروفند در همه آدمی و دیگر
حیوان باشند و اکثر این جزیره ها مردم ساحر
و بد دین بودند و بعضی بند و معامله خانه قماش
بود و صبر بسیار کارند و در کر مسیر هایتز تقارها
در خانه ها نهند و صبر بنشانند و صبر سقظری بهتر

پسندند و آن چون روناس است و شاخ و برکت
ندارد و از روناس قوی تر بود و چون تمام میسر
ترانجبینی برمی آورد بغایت شیرین و از بهر این
شکیبایی را نام صبر کرده اند که بعد از تلخی شیرینی
بار میدهند و این جزیره ها بدریای عمان منسوب
است و چون دریای هند موج میزند قوتیای
سفید پیرون می اندازد و اما قوتیای چهار
نوع است یکی آنست که از موج دریای هند
بساحل می اندازد و آن بغایت سفید می باشد
دوم آنکه در رودخانه های باشد و سوم آنکه
در بادیه موضع هست که آترافید میگویند
بسیار می یابند و میگویند که از هوا بسیار
و چهارم کانیست از ولایت کرمان قوتیای کافی
فراوان بود **مهند** چون از این جزیره ها بگذرند

۴۳
ملک ین است و قرب دو بیت فرسنگ طول و
دویست فرسنگ عرض دارد و از سه طرف
مملکت ین دریاست و طرف شمالی حجاز و
مکه است و طایفت و شهر بلفیتس که آنرا سبا
میخوانند در ین است و الماس و کان عقیق
و جرج بسیار باشد و دو کوه است در ین که آنرا
جبل طی میخوانند و در حوالی آن دو کوه قومی باشنند
که اکثر صاحب مرقع و مشهور بودند و حاتم طایی
از آن طایفه بود و عادیان و مسیلد کتاب هم
از ین بوده اند **حکایت** در عالم بسیار بازرگان
صاحب مرقع کریم نهاد بوده اند در رعایت سخا
که عطای ایشان بی ریا و منت بوده و توقع
عوض نداشته اند اما هیچ کس بجاتم نرسیده و قتی
دشمنی بجاتم غالب آمد و ملک او بگرفت و حاتم

بکریخت و بگوئی پنهان شد روزی پیر برای پند
که می آید از او پرسید که کجا میروی گفت پیش حاتم
میرومر که سه هزار دینار بستانم که سه دختر دارم
و بشوهر دهم حاتم غمگین شد که این پسر برود
و مرانه بیند محروم باز کرد پیر را بان خواند و
با او گفت حاتم منم که گریخته ام و منادی زده
که هر کس که حاتم بیاورد هر چه خواهد بدهند
این دست و پای من ببند و بفلان دامن کن
رو که خیمه چند زده است و بگو که حاتم را گرفته ام
و در سه هزار دینار بستان و مراد است ایشان
ده پیر گفت من این نکره حاتم مبالغه نمود پیر نیز
راضی شد و چنان کردند و بیامدند و حاتم را
ببردند و حکم کردند که بکشند و وزیر پادشاه میگوید
که تو این را باور میکنی چگونه پیری ضعیف تنها

۳۴
چنین مردی را بگیرد و بر بندد و در آمدن و
رفتن که چندین فرسنگ راه است او همچنین
بنشیند پیر را در سخن گرفتند و چنانکه واقع
بود باز راند پادشاه از تخت بزیر آمد و سد
برای حاتم نهاد دست او بگرفت و بر تخت نشاند
و گفت با وجود چوئی تو یی که جان عزیز خود را
از بهر مراد پیری که مطلوبی است و مختصر چیزی باشد
فدا میکنی نشاید که کسی دیگر بجای تو نشیند
بعد از آن شهرت در اول ملک مین که آنرا سحر
میخوانند و در جاهلیت لقبه ساخته بودند که
حج ایشان بود و آن کعبه ذوالخلیصه میخوانند
و خلیصه نام تبتیست و لشکر اسلام آنرا خراب
کردند و خرابی سحران در عرب مثل باشد **اما**
بعد در صنعا مین قصریست بغایت محکم پائین

که آن قصر غمدان میخوانند و میگویند که اول
عمارتی که بعد از طوفان نوح کرده اند قصر غمدان
بود و ملوک بن آن قصر را معتبر دانند **اما بعد**
در شهر عادمندان کرده بودند از مس و صوف
مردی از مس بم بر سر آن راست کرده بودند
و در چهار ماه حرام که رجیاست و ذوالقعد
و ذوالحجه و محرّم آبی بسیار از آن بالا فرو می آید
چنانکه می آشامیدند و بچه ها را پایان میدادند
و در حوض میگردند و چون ماه باخر میرسید
آب بازمی ایستاد و نمی آمد و این معنی در عرب
شهرت دارد و چیزی خدایست که کسی بکند آن
نمیرسد **اما بعد** در آخر ملک بن عدنست و
خلیجی از دریا کشیده است تا بکنان شهری که ملن
میخوانند و آن خلیج را لسان البحر میخوانند و از آنجا

۲۵
که آن دریا کشیده است بمسافت جبل فرسنگ
پیش نیست و میرود تا قرب دو بیست فرسنگ
و چون از عدن و لسان البحر و جبل معاد بگذر^{شتند}
ملک حبشه و بربره است و فریب باضد و پنجاه
فرسنگ طول این دو ملک است و سیصد فرسنگ
عرض تا سرحد ملک مصر و رود نیل و چند آب
دیگر در میان این دو ولایت میگذرد و همه
قوم این دو ولایت سیاه باشند و مسلمان
و خداترین و جنوبی حبشه و بربره ملک نخب است
و شهری بزرگ نزدیک خط استوا هست که
در میان دریای بن و مرج البحرین افتاده است
و مردم حبشه و بربره و نخب همه با هم آمیخته اند
و انواع جانوران وحشی و اهلی و اصناف متاع
و قماش باشد و در مغرب بسیار بود **حکایت**

فرزند زاده جعفر صادق علیه السلام که برادر
زاده اسمعیل بود که فدائیان اسمعیل باو منسوب
اند عبد المؤمن نامی بود دعوی کرد در ولایت
برج که من مهدی امر و مردی فاضل دانشمند
بود و کتابی بساخت که نه فقه سنیان بود و نه
فقه شیعیان اما از فقه شایمان بهتر و به فقه
سنیان نزدیک تر بود و قومی از آن ولایت را
دعوت کرد و سکه بنام خود زد و زر عبد المؤمنی
شهرتی دارد و در مشرق طرابلس مغرب شهری
بنیاد نهاد و مهدیه نام کرد و بوضع خویش مهدیه
نام نوشته ایم و دعوت از شهر مهدیه تا باقصای
برج قبول کردند بمسافت نزدیک هفتصد
فوتک باشد و کتاب او را خوانند و بزبان
بربری و حبشی ترجمه گویند و طایفه هستند

از برج که قطعاً در میان ایشان فسق و فساد
و جور و کذب و ناراستی نباشد و سختی که بان
عاصی شوند نکیند و هیچ تصرف و فضولی و چون
پیران ملک خدا نکنند و هر سال از ایشان ده ^{زده} دوا
هزار کس بیشتر از مرد و زن همراه قافله مصبر حج
می آیند و بیشتر سپاده باشند و قتی کسی بولایت
بربر رسید و زندگانی و طریقه آن قوم خوشش
آمد گفت زنی از شما میخواهم که در تخت نکاح
آورم و در میان شما زندگانی کنم گفتند برسد
ماهی نیشین که ز نانی چند که ایشان را شوه
نباشد میگردند یکی که تراد نظر آید بگو
تا بتو دهیم بعد از چند روز که ز نانی خانه برد
بود مرد از صحرای میان روز بخانه آمد و گفت
آه چه گرمست زن میگوید که تو چه کار با ملک

و حکم خدا داری که گرم است یا سرد بفرستاد و قوم
خود را طلب کرد و طلاق از او بستند و آنکس را
از آن ولایت سفر بایست کرد **بعد ازان** چون
از سرحد نقل و حبشه و محالات موامنه و برین
بگذرند ولایت دیگر است و اقوام مختلف و بعضی
از ایشان وحشی صفت و بی جامه و لباس و همه
سیاه باشند و کوههای بسیار هست و آبها
بزرگ می آید و بدریا مرج البحرین و مغرب
می پوندد و نهری دیگر بزرگ در جبل لاهور خط
استواری آید و بدریا مغرب میرود و در اقلیم
اول درین جانب غربی شهری بزرگ است
و بعضی از ایشان مسلمانند و معدن زراست
و آن شهر را خانه میخوانند **بعد ازان** ساحل دریا
مغربی است و جزیره که عنبر بسیار ازان ساحل

۳۲
می یابند و چند جزیره دیگر است بزرگ و در جنوب
این موضع شهر است که توبه میخوانند شهری
باشد مشهوران ناحیه مغارب و جنوبی توبه
محالات لم لم است و آن قوم همه سیاه و در صفت
و شیر اند و آدمی خوار مرد وزن هیچ جامه نپوشند
و مردم توبه تنها به لم لم نروند و از توبه تا بسر حد
نامله قوب هشتاد فرسنگ است **بعد ازان**
ساحل دریا اوقیانوس است که ابتداء طول
ربع مسکون است که این از اینجا میگیرند و بعد
جزایر خالد است که در قدیم معمور بوده است و
ابتداء عمارت مغرب بود مقدار دو بیست و بیست
فرسنگ آب گرفته است **فصل ثانی در ذکر اقلیم دوم**
ابتداء عمارت که در اول مشرق در اقلیم دوم بوده
شهرها چین و صین است و طول آن مملکت

یا ضد و پنجاه فرسنگ و عرعر آن قریب سیصد فرسنگ
برآید و قراقرم که تختگاه خاقانست و در سرحد چین
افتاده است که اول اقلیم سونم است و هوایی معتدل
باشد و انواع نعمت و قمارت دست دهد و نقره
و قلعی بسیار باشد و زر کمتر از نقره حاصل آید
و مردم ولایت چین خوب صورت و اندکی اثر باشد
و اکثریت پرست باشند و مسلمان کمتر بود اندک
بود و میگویند که در چین بتخانه ایست و حوالی آن
بتخانه آن بالامه سنک مقناطیس نهاده اند و بتی
و بتی از آهن ساخته و معلق در آن میان بازداشته
و ایستاده که چون قریب جاذبه مقناطیس از
اطراف یکسان باشد بت معلق در میان بماند
و میگویند که در بتخانه سومات نیز بتی با همین
صورت کرده بودند و لشکر اسلام آنرا خراب کردند

در اقلیم اول و دومت پرست بودند و ستان پرست
و بدین بسیار باشند مافی نقاشان فارس بوده
و بملک خط آمد و از انجا بچین آمد و مقام سخت
و نقاشی بی نظیر بود و جمله شکلها و صور نهایی
عالم بر او راق دقتی نقش کرد و آنرا شنک نام
کرد و دعوی پیغمبری کرد و میگفت که معجز من است
که با نکت دست و پای داین بکشم که چون پرکار
بران بنهند هیچ تقاوت نداشته باشد حرف الفی
بیخ که بر حری می کشید چنان راست که از یک
تار صوی بار یک بجای نیک کرد **اما بعد** در حوالی
مشرق چین کوهها و آبها فراوان باشد و نبات
و حیوان با فروع بعد از آن بمصر میرسند و بقرهستان
که سیصد فرسنگ طول و صد و شصت فرسنگ
عرض دارد و طرف غربی این قریهستان سرحد هندوستان

و طرف جنوبی ساحل دریا هند کوه چندی دیگر کشید
ما شهر زیتون و قنوج دار الملک هند قوب یا ضد
و پنجاه فرسنگ طول و در آن نزدیک کوه هست
که هفت فرسنگ بلندی دارد و صحرا بی باشد که
در حوالی آن کوهها بلند است و در اینجا میتوان رفت
و در آن صحرا الماس بسیار باشد مردم بر سر کوه
میروند و گوشت یاقوتها بر منجیق مینهند و در آن
صحرا می اندازند و چون بر زمین می آید و الماس در آن
مینشیند و کوه کوه دیگر مرغان مردار خوان از آن
گوشت بر میدارند و بر سر کوه می آرند و میخورند
و الماس از آن میریزند و بر می چسبند و هوای این
موضع گرم تر از چین است **حکایت** وقتی با زندگانی
از خراسان دید که در آن نواحی شخصی زرعی میکرد
پرسید که چه میکاری گفت آهن با زندگان قهر نمود

هند و گفت این عجبت از آنست که میگویند در و گدا
شما پیکان می افتد یعنی بیخ می بندد و هر دو منکر
سخن یکدیگر شدند و تعجب نموده مرگ از ایشان
میگفتند که این هست و می بینیم و آن که تو میگوی
ممکن نیست اما دلیل معقول باهن میتوان گفت
چه ما در ولایت فارس و چند ولایت دیگر مشاع
کرده ایم که کلی سیاه از گمان می آید و در بوت می کشند
و میگذازند و جوهر آهن از وجود میشود اگر کل صحرا
جوهر آهن داشته باشد و آب درو بندند و آهن
بپوشانند و در میان کل کنند چون آفتاب درو تابد
و حرارت بدید آید و سرایت کند و آن خرد های آهن
بجسب جنسیت جوهر آهن بخورد کشد چنانکه هر
وماه جنسیت زهر از مشام و اندرون آدمی بخورد
می کشند و آن خرد ها آهن که ریخته است بزرگ

کردد و اگر خردۀ آهن بسنگ مقناطیس مسحوق
محلول بماند شاید که قوع جاذبه را زیادۀ شود
و درین ولایت جادوگران بسیار باشد و انندان
پشتر و قومی هستند که مردم را میسوزانند و این
معنی از تقلید حکمی میکنند که حکماء هند میگویند
که چون بدن بکلی فانی شود روح را هیچ تعلق نماند
و واصل گردد و مادام که بدن را باشد روح را
تعلق بود **اما بعد** در شهر نیتون دوس درخت
هست که در حکم دیوان است و چیزی برمی آرد که
پوستی نبتک دارد و چون پوست از او میکشند
چیزی بطعم آرد کنندم از آن بیرون می آید و انواع
طعامها از آن میسازند و بخربارها آورند و فوژشند
بعد از آن چون از آنها و کوهها بگذرند طرف جنوبی
که اول اقلیم دوم است شهرها هند باشد و طرف

۴۰
شمالی که آخر اقلیم دوم بود بلاد سند و دپل و بعضی
مکران و بن پول و در نواحی سند و مکران درختی
هست که چیزی بخوف برمی آورد و گرمی کوچک
باریک در آن میان هست و یکسال زنده در آن
می ماند و جمعی که ایشان را کابلیان میخوانند و
در اطراف میگردند و طبعی کنند آنرا میچسند
و چون کسی را درد دندان میباشد میگویند که
این گرمست و علی در دندان او میکشد چنانکه
کسی واقف نیست آن گرمابد و مینمایند که این
از پای دندان تو بیرون آورده ایم و مردم بان می
فرب میدهند **بعد از آن** چون از آب سند بگذرند
خلج دریا فارس و منوغان و چیرفت و هر موز
و گرمسیرهای کرمان و فارس و سراف و ساحل
دریای بصر و در سواحل این دریایند در بسیار ^{ست}

و هیچ بندری چون بندر هرمز و جروم نباشد
که وسط عالم است و سرحد کرمان و فارس است
نزدیک بصره و خراسان و آذربایجان و معظم
عمارات ربع مسکون **بعد از آن** چون از خلیج
بصره بگذرند قطیف باشد و بحرین و محاسا
و هجر و یمامه و بادیه عرب و مکه و مدینه
و زمین حجاز تا بساحل دریا قلم که آنرا السان
البحر میخوانند و بادیه عرب تا بدامن کوه طایف
جزیره عرب گویند که میان دو دریا افتاده است
چون سال تاریخ اسکندر بنهد رسید حکما
گفتند که قران علوین از مثلثه هوایی مثلثه
آبی نقل میکند و اول قران در اول برج عقرب
واقع میشود که خانه وجد و مثلثه مریخ است
و بحریره عرب تعلق دارد دلیل کند که بحریره

۲۱
از جزیره عرب برخیزد که برهانش تیغ باشد
و همه عالم مسخر گرداند و نام آن محمد مصطفی بود
صلی الله علیه و سلم و درین دریا قطیف و بحرین
اصناف لالی باشد و نیکو تر از دیگر دریاها باشد
چهره و آرید بدلیل بخوبی که برج سرطان در اولم دوزم
و قطیف و بحرین بسمت الراس میگذرد و همد
برجی و کوبی که بسمت الراس قومی و موضعی گذر
تا اثرش قوی تر باشد و در زمان قدیم طایفه ازین
ولایت شعری را بخدای پیوستند که در برج
سرطابست و هنوز جمعی کمره اهان نشان میدهند
که هستند **اما صفات** بادیه عرب موضعی هست
که آنرا فید میخوانند و توتیا بسیار و چیزی دیگر
میچون کدوم می یابند و میگویند که بسیار
و گویا آن تخم مرغی است که طعم کدوم میکند

وضع و تراجمین و کز انکین بسیار بود و در آن
بادیه شتر مرغ بسیار بود و خایه شتر مرغ را بیضه
البلد میخوانند که خایه بر روی صحرا مینهند
و عرب صحرا را بلد میگویند و اشراف و افضل
قوم این بیضه البلد میگویند چون عمر و عبدو
بدست امیر المؤمنین علیه الصلوه و السلام گشته
شدند خواهرش دو بیت در میثه او کهنه است
که اگر نه قاتل عمر و علی بودی همه وقت کرسی
ولیکن غم نیست که قاتلش بیضه البلد است و آن
دو بیت اینست **نظم** لوکان عمر و قاتل غیر قاتله
یکینه ما اتام روح یجمده * لکن قاتله من لایهاب به
وکان یدعا قاتلنا بیضه البلدی * یعنی اشرف قومست
و تیر کسی که خوار همقدار نباشد هم بیضه البلدش
میخوانند و این معنی از خایه شتر مرغ گرفته اند

۴۲
که او خایه بسیار مینهند و میدانند که اول چون بچه
کوچک بود بصحرا بعلف خوردن نتواند رفت
خایه را سه بخش میکند یک بخش در میان خاک
پنهان میکند و یک بخش در آفتاب مینهد
تا خشک شود و بخشی در زیر پر میگیرد و چون
بچه می آورد اول آنچه با آفتاب خشک شده است
میشکند و بچه میدهد بعد از آن آنچه در خاک
پنهان کرده است بیرون می آورد و میدهد
و چون چند روز گذشت بصحرا بعلف خوردن
میتواند رفت بنابراین مردم عزیز و ذلیل هر دو را
بیضه البلد میخوانند و چیزی دیگر در بادیه هست
همچون شلغم و هیچ شاخ و برگ ندارد و هیچ ندارد
و عرب گاه میخوانند و فارسیان خهر میگویند
و خراسانیان سماروغ میگویند و قلیه میکنند

و میخورند و بسیار خوردن آن دماغ را زیان میداد
و از روی صحرا بدید می آید و آن نیز بیضه البلد میخوانند
و در ^{بادیه} متحد بود **بعبد ازان** قرب صد و پنجاه فرسنگ
مسافت در بای قلزم است و در ساحل دریای
قلزم شهر عبدان و اسوانست و دو معدن متغیر
هست یکی زر و یکی نقره و آخر ملک مصر و اول
حبشه است بعد ازان رود نیل بود و دیگر کوهها
و صحراها حشم نشین و آبها روان و اغلب آن
قوم سیاه باشند و طرف جنوبی این مواضع
سرحد بر بن و حبشه بود **اما بعبد** دیگر آبها و
جویهای عریض عمیق بود تا شهر سوسن که اقصای
مغربست و دو سه جزیره معمور باشد و درین
کوه و صحرا داروهای بسیار بود کیاسی چند که
تدیاق و علاج برص و جنام باشد و چیزهای

نادر ازین مواضع آورند و سنگی هست که اگر
در سر که اندازند پرون جهد و آنرا بحفنه پیش
پادشاهان برند و سنگی دیگر هست که چون آب
در روچکانند آتش برافروزد و چون روغن زیت
بروزند آتش باز نشیند و سنگی دیگر هست
که حجر القمر میخوانند و قطعا بر اوست و در زیاده
و نقصان ماه نقطهای او می افزاید و کم میشود
و خاصیت آن سنگ آنتست که چون بر مصر و ^{عز} ^{ند}
نیک شود و سنگی دیگر که مقناطیس نقره است
که نقره را بجزد میکشد و جز این دیگر خاصیتها
دارد و جویهای آب روان هست و برکنان
آن نیشکر است و در زمان قدیم و دیگر اقالیم
و بلاد نیشکر نبود و میدانستند که فی شکر چه باشد
و شربت رنجوران از دو شتاب انکوری میفرمودند

و در زمان سکندرشکر در عالم کشت و الله اعلم بالغیب
حکایت در حبشه کعبه ساخته بودند که غریز و متحرر
میداشتند و حج ایشان بود و این خانه را قلیس
میخوانند شخصی از قبایل قریش غیرت نمود و بجبشه
رفت و در وی بخورد و شب در آن خانه شد و
با سهال همه جالیید کرد ایند و هر در شب بگریخت
روز دیگر بدانستند که عمل انکس است که از مکه
آمدن بود اتفاق کردند و با اصحاب فیل چنانکه مشهور
است بیامدند تا بعوض آن پلییدی خانه کعبه را خراب
کنند و حق جل و علا مرغی چند بسیار فرمان داد که
سنگها بر ایشان انداختند تا هلاک شدند چنانکه
در قرآن مجید فرموده است بعد از چند سال
دیگر لشکری بیامدند از حبشه و در بین باذوالنیر
مبارت کردند و ذوالنیر را بقتل آوردند سیف

۳۳
پسر ذوالنیر بر او رفت به پیش قیصر روم و التماس
لشکری کرد قیصر میزول نداشت و هکت حبشیا
همگیش منند یعنی ترسا و من لشکر بچنگ ایشان
نفرستم سیف ذوالنیر بمیدان آمد و از نو شیربان
لشکری خواست تقبل نمود و هفت سال او را
موقوف کرد ایند روزی بر سر محفل آغاز
تشنیع کرد که تو بعدل مشهور شدی روا بود
که مرا هفت سال وعده دهی با اتفاق وزرا و
حاضران مقرر کردند که جماعتی از ملوک و امرا
و سروران اطراف که در زندان اند پیرون آوردند
و لشکری از ایشان مرتب کنند و همراه سیف
بچنگ حبشیان فرستند اگر گشنه شوند خود
واجب القتل اند و اگر ظفر بایند ناموسی از بهر
ما کرده باشند آن قوم محبوس پیرون قریب

چهار هزار مرد جنگی همراه سیف ذوالیزن کردند
و از بحیو سیان پادشاه زاده بود که در جوانی او را
حبس کرده بودند و در حبس پریشان و موی ابروی
او دراز کشند و به پیش چشم افتاده و او را بخیر
جان میخواندند سردار لشکر گردا بستند بمقابله
بایستادند بخیر خان مهرسد که پادشاه حبشه
که فلان تاج مرصع بر سر دارد و یاقوت پانزده
بسته بخیر خان تیری می اندازد و بر پیشانی پادشاه
مینزند و از اسپ بریز می افتد و هلاک میشود
لشکر حبشه شکسته میشود و قتل بسیار میکند
و کعبه قلیس که حج حبشیان بود خراب میکنند
و بخیر خان در حبشه می نشاندند و ملک و حاکم
میشود و سیف ذوالیزن باز میگردد و بهین می
آید بعد از آن جماعتی از روسا و مشاهیر مکه

اتفاق میکنند بتهنیت سیف ذوالیزن می آیند
بهین و سیف ذوالیزن همه را رعایت کرده و زر
بسیار داده و آنچه بایشان هد داده بود آنقدر
بعد المطلب تمهاده بود و تکلف کرد و او را
بشأن ظهور مصطفی صلی الله علیه و سلم تبر داد
مشاهیر گفتند که چرا چند تا که بمامه داده است
بتو تمهاده بعد المطلب گفت مرا بشأن تو دیگر
داده است که این عطا بستان هیچ نیست
بعد از آن چون بمکه آمدند جمودی غریب
دانشمند بمکه آمد و بعد المطلب و بعد الله
پسرش را دید که پیش هم ایستاده بودند آن
دانشمند با حیاط هر چه تمامتر مشاهده
ایشان میکرد تا غایتی که نظر در سوراخ پستی
او ترمی انداخت بعد المطلب گفت چه میگری

جهود گفت نشانه دشمنی پیغمبر فرزندی از شما بدید
می آید که پیغمبر باشد و همه عالم دین او گیرند ترا دو
دختر بسیار خواست یکی از بهر خود و یکی از بهر
عبد الله عبد المطلب از قبیلہ که ایشان را بنی زهره
میخوانند دو دختر بخواست یکی از بهر خود و یکی
از بهر عبد الله از عبد المطلب حرم بدید آمد
و از عبد الله مصطفی صلی الله علیه و سلم و حرم
پیش از مصطفی صلعم شش ماه بوجود آمد و همشیره
بودند مصطفی با صلعم عظیم دوست داشتی و
بارادۀ خویش مسلمان شد و در تاریخ دیگر چنان
آورده که اول خرابی قلیس حبشه و بعد از آن لشکر
اصحاب فیل بجز مخرابی کعبه آمدند و اصحاب فیل
بمکه تاریخی ساختند و پیش از تاریخ هجرت همه
مکاتیات بتاریخ فیل مورخ گردانیدندی و اکثر

حکما و میخان قرانها و حاد ثاتها بتاریخ فیل نهاده اند
و آن زمان که اصحاب فیل بمکه آمدن بودند ولادۀ
مصطفی صلی الله علیه و سلم شده بود و قران علوی
در عقرب که دلیل نبوت حضرتت واقع گشته
و آن قران ملت میخوانند و قران ملت دانایخی
ساخته اند تاریخ ملت و فیل هر دو یکیست و در کتاب
نجومی ذکر میکند که تاریخ مبعث مصطفی صلعم
در سنه اربعین بوده است از تاریخ فیل و هجرت
مصطفوی صلعم در سنه اثنی و خمسین از تاریخ
فیل بوده است در زمان عمر در تاریخ هجرت
شروع کردند و تاریخ فیل ترک کردند و الله اعلم
فصل ثالث در ذکر اقلیم ثالثا اول موضعی از اقلیم
سوّم از اقصی مشرق شهر سجاست و مملکت
صین و چین و کوهها بسیار و آبهای روان

و در شمالی این موضع کوهیست بنیابت بلند و بزرگ
و آن کوه کشیده است تا وسط اقلیم چهارم و محیط
شده بزمین که مساحت آن صد و سی یا صد و پنجاه
فوسنک باشد و بطرف شرقی که دریای محیط
است آن کوه در آمه و بهم متصل گشته و آنرا
ممالک المغربین میخوانند و قومی اندک از مردم
دور و غایب میشوند و چشم بر سینه دارند
و بعضی میگویند که چشم سر نیز دارند و این چشم
ایشان از زیاده در سینه است هر چند که این
سخن را مردم باور نشود اما در صنع و قدر باری
تعالی هیچ چیز عجیب نیست هر چند که انسان آنرا
ندیده است تعجب کنند والله اعلم **حکایت** در ساحل
هر موز مشاهده افتاد که جانوری ماهی صید
کرده بود که همچون سیری کرد و پهن بود و دنباله

۴۷
باریک دراز داشت مانند ریمانی که بر کتان
سپری بندند و دو چشم فراخ در میان پشت
داشت و دهان در میان شکم در نیمه زیر بود
و دیگر جانوری در دریا هست که چیزی درازان
سرش رسته که از دو طرف دندانها دارد و قلند بان
آنرا در دست میگیرند و آن جانور گاه کا قصد
کشتی میکند و کشتی میشکند و اگر کسی در آب
باشد بر خیزد و بر میانش زند و هلاک گرداند
مگر در شناخستن از آب بیرون آید و در ساحل
هر موز صد هزار ازین بزرگ و کوچک دیده ایم
که ریخته بود و جانوری دیگر هست که آنرا ایماری
خوانند که زایدن و بزرگ شدن و آستن
کشتن و پچه آوردن و مردنش در یک شب از نو
بود در ساحل دریای هر موز که کبشتی می نشست

جانوری بغایت سفید چون آب میخورد دیدم که بسیار
جمع شده بودند و سرشان مانند کلاهی فراخ
بود و بدن ازان میان رسته چنانکه حوالی خالی
مانده و چون بر روی تخت می افتادند فی الحال می
مردند غالب ظن این بود که مکر ایما ریوس این
جانور است مثلاً اگر کسی گرم ابریشم ندیده است
و گویند تختی هست که در فصل بهار گرمی ازان
میان پروان می آید و چشم ندارد و پهل روز برگی
سیر میخورد بعد ازان مست میشود و هیچ نمیخورد
و سیله هلیلی از ابریشم کرد خود می تند نک سخت
محکم و آن گرم درازست بعد از ده روز آن سیله
را سوراخ میکند و پروان می آید و مرغی می باشد
که او را پروبال و دو چشم و سر و دست و پای دراز است
و ز و ماده یا هم پروان می آیند و ماده خایه مینهد

۴۱
و عوض خود باز میدارد و درین مدت بیست روز
هیچ نمیخورد و پس ازان می میرند البته کسی که مشاهد
نکرده باشد گوید که این مرد دیوانه است و بسیار
تجربه افتاد که چون از میان قز پروان می آید سوراخ
کردن و هوا پروان زدن و جسم و پروبال ظاهر
کشتن و یک طرفه العین معامع است که بیک
لمحه پس اندک پیش ازانکه سوراخ میکنند قز را
بشکافتد همان گرم باشد دیگر اگر کسی منج
عسل ندیده باشد گویند که زنبوری که نیش زهر
الود دارد و از کیا همان کوه و صحرا چیزی چرب
حاصل میکند که چون آب می بیند می بندد و
از آن طرفها مسدس میسازد بعد ازان بغایت
شیرین می باشد که چون آب می بیند میگذارد
و همین زنبور حاصل میکند و طرفها مسدس را

پرازان میگرداند و آن زنبوران را امیری هست
 که برایشان حکم میکند و امیر ایشان را حاجب و نائب
 و جلاد و سقا و فراش و باورچی است و اگر یکی گمائی
 کند سیاست فرماید و بحضور امیر هیچ کس تاختی
 نکند و نیش نزند و هر کجا که امیر رود همه با او
 بروند و اگر کسی پیش امیری دیگر رود همه او بکشد
 که چرا از امیر خود برگشته است و اگر امیر زنبوران
 بمیرد همه متفرق شوند و هر سال پیم بکنند و پیم
 امیر امیر بچکان ایشان باشد البته هر کس ندیده
 بود و مشاهده نکرده باشد گوید که این سرد
 سراسیمه شدن غرض آنکه هر چیز ندین ایم ممکن نیست
 والله اعلم بالغیب **اما بعد** چون از بلاد سنجان
 که نازل ملک صین است بگذرند بلاد تیر و بلاد
 مغول است و دو بچین بزرگست و کوه چند

کشید با آب روان و شهری بزرگ که تخت گاه
 خاقانست و بلاد مغول در اول اقلیم سوم است
 و بلاد تیر در آخر دو کوه بزرگست که در میان آن
 دو کوه در بند بیست و راه گذری که آن دو طرف
 از لشکر یان در سردن نشسته باشند بعد از آن
 در خنسا کوه هیست و شهری آخر مملکت چین است
 و از جانب غربی آخر بلاد تیر بود و درین کوه و در
 چیزها عجیب غریب باشد اول آنکه هر سال سنگی
 از قلعه کوه برخیزد و بر قلعه آن دیگر نشیند و چون
 شش ماه بگذرد از آن طرف هم بدین طرف
 باز آید دیگر گیاه هست سبز که بنام هر کس که غایب
 باشد از زمین برکنند و در گیاه نهند مادام
 که آنکس زنده باشد تر و تازان بود و آن روز که بمیرد
 خشک میشود و در ماورالنهر هم ازین گیاه

می باشد دیگر دو غار هست که در طرفی آن
و در آن غارها سو سمار بسیار اند و هر سال یک
نوبت در اول سال با هم دیگر جنگ میکنند و
بسیار از ایشان کشته میشوند و مردم باجها
روند و بینند که در کجا زخم دارند و از آن حکم
سال میکنند از فراخی و تنگی و تری و خشکی
و امن و فتنه و علی هذا **دیگر حکا** سلف در سیاه
دو حوض آسیابی ساخته اند و راه حوض یکدیگر
کرده اند و آب از حوض می آید و بر پنج چرخ آسیاب
میزند و آسیاب را میگرداند و بان حوض جمع
میشود چون حوضی تهی گشت و این حوض پر
آب باز میگردد و همچنان آسیاب را میگرداند
و عوض قدری آب که هوانشو میکند می آید و همه
وقت این آب می آید و میرود و آسیاب را میگرداند

۵۰
بو علی سینا از ماورالنهر باشا قبادشاه وقت
برفت تا معلوم کند که آن حوض و آسیاب چه نوع
ساخته اند تا در ماورالنهر نیز بسازند تا راحت
و آسایش مردم باشد بو علی آنرا حل نتوانست کرد
انما بعد چون ازین مواضع بگذرند که هر چند هست
که جبل بلر میخوانند و اول ملک هند است و از جغتو
مشرقی بمسافت هفتصد فرسنگ و آن اقلیم سوّم
طول مملکت و ولایتهای معمور بسیار رزق کشتند
و خلافت فراوان و انواع حیوانات اهلی و وحشی
و عقاقیر و دیگر متاع دارد و در آخر ملک هند
که آخر اقلیم سوّم است شهری باشد که قند هار
میخوانند و در اول اقلیم چهارم شهری دیگر است
که کشتیر میگویند در شرقی قند هار و نواحی کشتیر
و ولایت ترکستان دارد و اقوام طوائف جوانب



و ازین سبب نه سیاهند و نه سفید و جمله خوب
 صوغ باشند **بعده ازان** طرف جنوبی این موضع
 بن پول و آخر بلاد هند است و بعضی از بلاد مکران
 و طرف شمالی غر نه و نکش باد و زابلستان کوهی
 بلند از طرف شمالی مکران هست که آزاد قمان
 میخوانند و بر سر آن کوه غار بیت و آن کات
 نوشادر است و همه وقت ازان غار شعله آتش
 افر و خسته می آید و غبار نوشادر اطراف سنک
 و غار و زمین می نشینند و می بندد و جمع
 میشود و آن غار دیوانی شده و مقاطعه کرده اند
 و کارکنان غار فداست میکنند و در خود
 میگیرند و خود را بدان می پوشند و سبک مید
 وند
 و پیل آهن دارند و به نوشادر بسته میزنند و جدا
 میکنند و اگر سنگی در آن غار می اندازند چو ن

سنک کرم میشود ازان سوراخ غار بیرون می افتد
 و الله اعلم **بعده ازان** سیستان و طبس و ولایت
 اربعه و کرمان و سیرجان و ولایت اربعه بود شیر
 ارده شیر با بکان عجان بسیار کرده است اما
 این سخن که میگویند که دریم کرمی بود که هر روز
 چهل من برنج بشیر میدادند و آن کرم سببی بود
 که چندان بزرگ شد معقل نیست زیرا که هر چانو^{ری}
 که ماده اصل جلیت آن اندک باشد بزرگ نشود
 و جثه آن نسبت با ماده بود که ازان بدید می آید
 مثلا هر کوسفندی بقامت و هیات شتری نگرد
 و کجشکی ماکسانی نشود و چون از طوبیت
 میوع کرمی بدید آید هرگز بزرگ سبز و چیزی که
 غیر ازان آب میوع باشد نخورد و ممکن نیست چانو^{ری}
 از درختی یا سبزی مقوله شود و سه ماه زند ما^{ند}



بلکه در همان روز فتنه کرد **اما بعد** جانوری هست که
 آنرا کوس میخوانند چند کوبه بزرگست و زنگ سرخ
 دارد و هر چند آن که باشند از هم جدا نشوند و تنها
 نزند و در ناحیه کرمان و خپص که سرحد زابلستان
 نشان میدهند و با اتفاق بر پلنگ و کفتار و
 کرک و دیگر جانوران و در آن بزرگ میچینند و هر یک
 موضعی از اندام آن جانور میگیرند و میکشند و طبعی
 میسازند **بعد ازان** وقتی در قلعه کوچ کرمان و قلعه
 سیرجان که درین عهد پنجاه سال باشد ازان تاریخ
 طرفی یافتند که در زمین پنهان کرده بودند و چیزی
 سیاه در آن بود که ازان ترکیب پان مینهادند
 و آسان شکن میشد و اگر بر زمین می انداختند
 فرو میرفت و جامهها قلعه بان دوری بمد ترکیب
 فرورفتند و یکی ازان ادویهها بر خون مرست **بعد**
 ازان

X

چون فنا کردند بد انستند که فایده آن چه بوده و الله
 اعلم **اما بعد** شهری بود قدیم در میان کرمان و ^{بلستان} زابلستان
 که آنرا سکن می گفتند و آبی از میان دو کوه می آمد
 و بدو شاخ میشد و شاخی بسرحد خپص نزدیک
 قریه سیف که آزا دینه سیف میخوانند میرسد
 و دریاچه ظاهر کشته و عمارات بسیار ازان گرفته
 و معمور بود و شاخ دیگر رفت تا شمالی یزد و میسید
 و بسیاری مواضع ازان معمور و از دامن تلی
 میکشند که آزا زارج کوه میگویند و میرفت
 تا نزدیک نائن و طایفه آن آوار و سکن می گفتند
 و جمعی کاسه رود پیش از زلزله نیشاپور بمدتی تمام
 زلزله سخت شدن از دو طرف این کوه که این آب
 می آمد و سنگها بکسیخت و دهن اینا شسته شد
 و آب باز ایستاد و شهر سکن که ازان آب معمور

بود خراب شد و دیگر قریها و عمارتها که بر کنار آن
دو شاخ آب بود بکلی نامسکون گشت و بحیرت حشر
خیص و دیده سیف خشک شد و این زمان این
موضع را شهر لوط میخوانند و حال آنکه شهر لوط
در شام است و مجاری آن شاخ دیگر که برین دیت
ریک گرفت و در شمالی یزد هنوز تنی چند هست
که ریک سکنه میخوانند وقتی اسفندیار پسر
که شاسپ در کنار کاسه روم مقام ساخت
و بنیاد شهری فرمود و آنرا اسفندیار نام کرد
نام کرد و این دیهی مختصر است و اسفندیار ^{بنده} میخوانند
و بعضی ریک گرفته است و مقدار سه چهار
فوسنک طول و عرض آن ریک و بل است و آنرا
ریک دیر خوانند و گویند که از حواریان عیسی ^{کلی}
در آن نواحی رسیدن بود و دیری ساخته و بکران

۵۳
آن ولایت خراب کردند و نامش مانع است **بهد**
ازان وسط عالم معمور عالم است که قبه الارض و
سرخ الارض میخوانند و بعضی از شهرها، عراق و
خراسان آنچه شمالی باشد و موضعی چند که ^{بسی} کشتو
فارس و خوزستان و بصره است **حکایت** چون
اردشیر بابکان فارس را مستخر کرد ایند بسی عمارت
فرمود و قلعههای محکم ساخت اردشیر بابکان بغایت
عاقل و مدبر بود و بهادر زمانی بگریخت و لشکری
از عقب او سیامندند تا او را بگیرند از بازیا رجوسی
احوال اردشیر پرسیدند که کی گذشت و با او
چند کس بودند که ما میرویم که او را بگیریم باز یار
گفت شما او را نتوانید گرفت و او پادشاهی بود
جهانگیر همه نا امید گشتند و از بازیا پرسیدند
که تو این سخن بچه دلیل میگویی گفت من از هر بلد

شنیدم که هر سواری که در صحرا اسپ راند و اهوان
پش او رود و نگاه کاسه فرود آورد و شاخ بر زمین
کشد آن سوار پادشاهی جهانگیر باشد و چون
او اسپ میدوانند اهوان بری صفت دیدم که
از پیش او میدویدند پس لشکر باز گشتند و بر
بعد از آن چون اردشیر فارس مسخر گردانید
لشکر مواج طلبیدند میخواست که قسمتی کند
و نمیتوانست که بلشگری ندهد و عظیم متفکر
و پریشان شد و لشکر را وعده داد روزی در
تکیه زده بود ماری سیاه دید که بر بالای سقف
صفه در سواری رفت قوم را گفت تا مار را برون
آزند و بکشند چون دیوار را بشکافتند دین
عالی یافتند و بلشکر قسمتی کرد و هم از روز خیاطی
که خیاط بزنگان آن ولایت بود گفت که چندین

۵۲
صندوق جواهر و جامه های قیمتی پیش من نهاده است
و گویند زرد ارد شیر بابکان ساخته است و آنکه
فردوسی در شاه نامه میگوید زرد بوزر جمهر ساخته
بجواب شطرنج میخواستند که شطرنج را چیزی بود
فهرستند و زرد فرستادند یعنی مابین این لعینیم
و حدیث مصطفی صلعم دلیل است که زرد ارد شیر
ساخته که فرموده که من لعین بالزرد شیر مکنین
بلیم الخنزیر **اما بعد** در اسطخر فارس موضعی
باشد که آنرا گمان میخوانند و از سنگ ستونی
چند بقایت بلند ساخته اند که ستونی از آن
سه پان سنگ است لطیف و مطبوع ساخته اند
و تراشیدند و هموار و مصقول کرده اند و دیگر شکلها
و صورتها هم از سنگ ساخته اند و عوار آنرا
چهل شان میخوانند و میگویند که چشمید

ساخته است میخوانست که قصری بر سر آن ستونها
نهد و در تاریخ عرب ذکر قصر اردشیر فیارس میکند
و شهرتی دارد و ماهیچ قصر اردشیر در فارس
معلوم نکرده ایم مگر این چهل منان است که قصر
اردشیر میخوانند و کوه دیگر هست که نقشها و
صورتها بسیار کرده اند و سنگی تراشیده و آنرا
کوه نقش میخوانند یعنی چیزها بر آن نوشته اند
و آنی که موضع کلبار بان معمور است آنچه زیاده
می آید در شرقی کوهی که آنرا سرخ کلبان میگویند
جمع میشود و بجز ظاهر کشته که دوازده فرسنگ
طول و عرض دارد و آزاد دبی خیر میخوانند و آن
موضعی زمین شون است و آب شیرین شور
گردانین و شهر معظم فارس که شیراز است
در زمان اسلام ساخته اند بچند سال پیش

۳۵
بعد از و نامش شیر ساز بود و احشام انجا ترو
میگردند در طرف جنوبی فارس صحرا بیست که
تزیین فرید خیر است و مدفن جاماسپ حکیم در
صحراست و با وجود آنکه جاماسپ حکیم دین
زاد است داشت و بچوس زادشتری مرده ما
بیاد مینهند جاماسپ در خاک نهاده است
و قبر جاماسپ از سنگ و پارهای آهن ساخته
اند و این زمان خراب گشته و از نیم فروردین
و هر کس که پان آهن از انجا بردارد راه باز میبندد
و با خود نمیتواند آورد مگر با جای خود نهد
و هر حاکم و صاحب منصب که سوار در آن حوالی
بگذرد معزول گردد و از منصب بیفتد یا میرد
روزی شیخ جمال منصور بصری که در جامع سلطان
غازان در فارس حاکم بود سوان در حوالی

قبر جا ماسپ بگذشت نواب او گفتند که راه
بگردانیم یا پیاده شویم نشینید و اعتبار نکرد
گفت هذامن فشان البحر و بگذشت ممدردان
سال معزول شد و بمرد **بعد ازان** در موضع
در ولایت فارس هست که بوان میخوانند و گفته اند
که حق تعالی در دنیا چهار بهشت آفریده است
و آن غوطه دمشق است و نهر املد صین و شعب
بوان فارس و سعد سمرقند و این چهار موضع
از عاقبت ترهت و خرمی بهشت دنیا میخوانند
اما ازین دو بوان ولایت فارس یکی در میان نزد
وشیراز است در شرقی بر قوه که آن بوان کرمان
میخوانند و بوان دیگر در طرف نوبند جان
باشد و مراد از شعب بوان فارس این بوان
نوبند جان باشد که آن بهشت چهار کانه

۵۶
دنیاست **اما بعد** وقتی در خوزستان و بایبی
در افتاد و بسیاری از مرد وزن بمردند و باقی
دماغشان منقطع شدند و بجم الجنون فنون
اقتضا دیوانگی ایشان بود که هیچ جامه نمی پوشیدند
و میگفتند ما چنین شب بکتریم و کار ما آسانتر
و بهتر میتوانیم کرد و جامه را نمی باید خرید حکیمی
دران میان بود و اطعمه و اشربه موافق میخورد
و معالجه دل و دماغ خویش میکرد و بقاعده خویش
جامه می پوشید اهل آن ولایت با اتفاق میگفتند
که این حکیم بوانه است یعنی بخلاف ما جامه می
پوشد حجاج بن یوسف و کیلی راضی کرد
و بچکومت اصفهان فرستاد و گفت بشهری
میروی که ترا بها کحل و زبا بها نخل و حدیثها
زعفران و همچنین از نهر همدان گفته اند که

که زمین زعفران و دیوار عسل و هوار و عن یعنی جوی
ولون **اما بعد** موضعیست در لرستان که شاخی
از آب زرده جانان که بشو شتر میرود جدا میگرد
و با صقرها می آید و آنرا زرد رود میخوانند چشند آب
هست که اگر در شهری یا موضعی بر آید کسی که هرگز
فسق و معصیت نکرده باشد پان آب از چشند
بر میدارد و هیچ جابر زمین نینهد و در منزلها از
سه پایه می آید و بزرد مرغی ظاهر شود و بعضی گویند که
همراه می آید که آن مرغ بهر بزرد میگویند و در
فارسی سار و قومی کاسینه کرد مملو را بمقتار میزنند
و می اندازند و زنان پیر را میچین میزنند و این مرغ
هرگاه که رنجی و آسیبی می یابد و رنجور میشود زیتون
میخورد نیک میگرد و وقتی حکمی دبد در روم که زرد
افتاده بود و آواز نالشی میداد و دیگر مرغان جنس

۵۷
او می آمدند و سه دانه زیتون یکی در مقدار گرفتند
و در دو چنگ می آوردند و پیش او مینهادند آن حکیم
در روم موضعی بلند بساخت و شکلی مرغی چنان
از مس قبیله کرد که چون باد بران میند آوازی
میخون چون آواز آن مرغ خسته از آن طلسم
می آید و حوالی آن مرغ چنان ساخته بود که زیتون
اگر انجانند بلغزد و در سوراخی افتد و در زیر
آن مخزنی ساخته بود جمله مرغان جنس او از آن
حوالی می آمدند و هر یک سه دانه زیتون می آرند
و پیش او می نهند و در آن سوراخ مخزن می افتد
بعد از وفات حکیم دیوانی شد و هر سال بهی
هزار من زیتون مقاطعه است **آ** چه در غرب
شوشتر موضعی هست که آزاد نپول میخوانند
و قریه بز زکست و قطن ساخته اند که سیصد

و پنجاه کی است و قطره های بزرگ از میان در دنیا
بسیار است اما میگویند که سرب کداخته اند
و سنک در میان نهاده اند و ستونها قطع
بر آورده اند و در طرف جنوب دزپول دیده اند
پنجمین است که واضع علم زمل بود و در زمان
خلافت عمر ظاهر گشت و مرقدش از آئینه است
و هر یک که مدفن او بود باران بسیار می آمدی شبی
اهل دزپول بشوشتند آمدند و مرقد او را ببردند
و درین موضع دفن کردند بر کنار آب روان و آب
زیاده شده و بر سر قبر افتاد و بر گذشت این زمان
از چهار طرف قبر دنیا ل چهار ستون بر آورده اند
سر پوشید و محاذی مرقد او قبری دیگر ساخته
و ماهیان بسیار آنجا جمع باشند و هیچ کس نکند
و از دزپول تا بقره دنیا ل هفت فوسنک است

آب معد شهریست که در ساحل خلیج افتاده که از دز
عمان کشیده است **بعد از آن** چون ازین موضع
بگذرند بغداد است و مداین و کوفه دهیست
و صحرای بابل که چاه ماروت و ماروت است
و در جنوبی کوفه نجف و اهل بادیه حجاز طاق
کسری که در مداین از آجر و گچ ساخته اند
و هشتم که طول دارد و شصت گز عرض و
پنجاه طاق شکسته و شکافته از دو طرف تا بین
مداین شهری بزرگ بوده لشکر اسلام آنرا
خراب کردند و از ناطق تا بشط دجله قریب سیصد
کام باشد و آنجا جسد بسته بود یکی از اکاسه
وفات کرد پسری هفت ساله بجای پدرین تخت
نشانند و روزی غلیه از سر جسد می آمد پسند
که این چه غلیه است گفتند جماعتی از دو طرف

یا بار و چهار پا در میان جسر بهم رسیده اند و از
یکدیگر نمیتوانند گذشت شاهزاده گفت بفرمایید
که جبری دیگر بر پهلوی جسر بنهند و تعیین
کنند که هر کس که از آن طرف آید باین جسر بگذرد
و آنکه از این طرف رود بان تا هر تومی را از یکدیگر
بناید گذشت امر اووز را بغایت خرم شدند
و بشاشت نمودند و طبیقه های زر نشار کردند
که یکتا حکم که اول کرده بود هرگز بخاطر هیچ
عاقل نرسیده بود و کسی باین فکر نیفتاده بعد از آن
چون لشکر اسلام بیامدند و مداین خراب
کردند وین دگر دیگر کجاست حکمت یونانیان بسیار
یاقتند عمر گفت که این کتابها ما را بکار نمی آید
و ما را کتاب قرآن بسست و همه تلف نمودند
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام مطهر

و مترهتر از آنست که امثال این حالت تمشیت
کند و وحی که متضمن کفر باشد قبول فرماید و الله
اعلم فعوذ بالله من الجهل والغلالة **بعد از آن**
بعد از آن بنیاد کردند و باغی بزرگ بود که طرحی
انداخته بودند باین اضافه آن باغ نیکوئی آمد
و مالک آن باغ را تمیز وخت و نینداد و نمیخواست
که بقوه از او بستانند و چند روز بر این برآمد
بعد از آن مالک باغ راضی گردانیدند و باغ را
بداد و در زبان عوام افتاد که باغ داد و باین نام
مشهور شد و در تاریخ آورده که بر سر آب دجله
طاقی بسته بود که تظن بود و مردم بر آن یکتا طاق
گذر میکردند و این پیش از ساختن بغداد بوده
است و شهر حله ^{بعد از} بغداد بوده است بنای آن
و آب فرات که از طرف روم می آید در حله میگذرد

و شاخ ازان به بنباد آورده اند و بان زراعت
میکنند و آنرا نهر عیسی میخوانند و شاخ دیگر صفا
دیوان بکوفه برده است و از حله تا بکوفه ده فرسنگ
باشد و دران میان دهری باشد که پر ملاحیه
میخوانند و ذاکن بنام علی علیه السلام در ملاحیه
نهاده است و از کوفه تا نجف که سر سیابان یادیه
فرسنگی و نیم باشد **آب محمد** چون دین مصطفی
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قوه گرفت و مسجد و منبر و مناره
بسیار بساختند و بر سر مناره و منبرها نام محمد
صلی الله علیه و آله میزدند و سرداران و جهان داران اطراف
و بعضی مردم دانش و رفیع حسد میزدند که این
سعاده که محمد را صلح دست داده چنانچه ما را
و باینکه بیکر مواضعه و اتفاق کلمه میگردند و میخوانند
که دین اسلام را خراب کنند و براندازند هرگز

هیچ فرصت نیافتند که ما اوقد و انارا لیل الحریب
أطفأها الله ازان جمله قومی از شهر سبا که در یمن است
مواضعه کردند در زمان خلافت امیر المؤمنین
علی علیه الصلوة و السلام که ما بکوفه رویم و مخالفی
که بوده و قتل عثمان تمسک سازیم و گویم که علی
خدایست و امیر المؤمنین را خوش آید و مدد و
تقویت ما کند و چون غلبه بیا جمع شوند و قوی
بدید آید این دین را براندازیم بگو آمدند و این
معنی را بنیاد نهادند و قومی را گمراه کردند امیر
المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام را خیر شد
بفرمود که تا سازان بکشند و بسوزانند و حاکم
ساده دل که نمیدانستند که این جلیت است که کرده
بودند بجهتند و میبگفتند که اگر ما را اشکی بود که
علی خدایست این زمان شک نماند که خدا آدمی میکشد

و میسوزاند غرض که سه کس با حق تعالی محفل خلائق
آفرین آدم و نوح و علی از وجود آدم کفر و عصیان
ابلیس ظاهر گشت و از نوح بعد از هزار سال دعوت
پیدا شدند که آن قوم استعداد ایمان نداشتند
و از وجود علی آنکه کافر بودند و منافق و مسلمات
از هم معلوم گشتند و طایفه او را خاک گشتند و بعضی
لعنت کردند و اصح اقوال آنست که هر سه در نجف
نهادند و از نجف تا مدینه رسول الله صلعم صد
هشت فرسنگ است و از نجف تا مکه دو بیست و سی
فرسنگ باشد و آن جزیره عرب میخوانند و این
مسافت نیز داخل اقلیم سوم است و نیمه دیگر داخل
اقلیم دوم و آبادانی کم باشد **بجز** **زنان** بابل ناحیه
هیت و اینار است و سر کس که بر سر چاه بابل رود از
اشعیه و نیز نجات چیزی میدانند اما دین و

مسلمانان را زیان میدارد و از هیت و اینار تا سر
چاه بابل راهی باشد بنایه بدنا ایمن مهلك و هیچ طری
و جاده نیست **آب** در زمان جاهلیت خطی می
نوشتند که حرفی دوسه مدت می بود شخصی از هیت
و اینار آن خط قدیمی را تحقیق کردند و بطریق آوردند
که این زمان کوفی میخوانند و چند کس از قریش مک
و دیگر از مردم اطراف بیامدند و تعلیم گرفتند
و شهرت یافت و بعد از آن این مقلد باین نوع که
این زمان مشهور است و خط فارسیان میخوانند
بنوشت **آب** چون از این مواضع مذکور بگذرند
ساحل دریای قزقم باشد که آن لسان البحر میخوانند
و ساحل دریای فرنگ روم و ملک مصر درین میان
هر دو ساحل افتاده است و قزقم شهر بیست و
اسکندریه و دهیاط و قبشان در میان ساحل

دریای قرنک است و طور موسی علیه الصلوٰۃ و السلام
در ساحل دریای قزقم است و مملکتی که درین میان
دو بحر افتاده است بغایت محمود و بسیار خلائق
و تمام نعمت بود و انواع دار و هوا و متاعها و میوهها
بود و در فواحی شام یکا هیست که اسراج قطرب
میخوانند که شب روشنایی میدهد که هر کس
که آن یکاه را از پنج برکشد فی الحال بمیرد و آن یکاه
خاصیت بسیار است و چون روز نزدیک آن
یکاه می آید هیچ روشنایی نمی بینند و فرق نمیشود
که در پان خاکستر بر میدانند و از دور بر سر آن
یکاه می اندازند و سگی را که سینه میکنند و بروند
می آیند و حوالی آن یکاه خالی میکنند و سگ را
در پنج آن می بتندند و نان بیش سگ می اندازند
چنانچه سگ بان نمیرسد و سگ قوی میکند که

۶۲
نان بر کبره یکاه را از پنج بر میکشد و سگ در زمان
می میرد و بعضی میگویند که آن بروج الضم است که
چون بر میکشد بمیرند و پنج بروج الضم بصوت
آدمی می ماند اما سراج قطرب چیزی دیگر است
و شاید که بروج الضم نیز آن خاصیت داشته باشد
و یکاه می دیگر هست در ولایت شام که چون بنقره
می مالند رنگ زرد میگرد و یکا کران آنرا از پنج
میکنند و اکسیر میسازند و در ملک کرمان و فارس
و شام یکاه می هست که برک چند بزرگ پهن
بر زمین می اندازد و یکی نیز راست که از میان
بر می آید که چون آن برک از زمین بر می کشند دو
حب دارد یکی زیر و یکی بالا بهم پیوسته آن یک حب
بالا قوی باه میدهد و اگر غنی بخورد در جویلتش
بدید آید و آن یک دانه زیر بعکس باشد و مشهور است

که درد مشق آب روان در همه خانهها باشد و مستحکم است
بنایت معمور و درازده هزار پیغمبر در محراب مسجد
دمشق مدفون است و شهری در میان بعلبک
و دمشق و عقلان افتاده است و آنرا طبریه میخوانند
و آب می آید و بیخیز ظاهر شده و آنرا در بای طبریه میخوانند
و دیگر ملک مصر و شام و ولایت بسیار دارد و چیزها
غریب و عجیب باشد بعضی خدای تعالی آفریند بعضی
ساخته حکما با مر و تقدیر خدا در میان شام و حجاز
شهر است که آنرا تیما میخوانند و حصنی بغایت محکم
ساخته اند از سنگها و ملون و آنرا حصن البلق
میخوانند و آن سلیمان پیغمبر ساخته و اشعار
بسیار بوصف آن گفته اند و مثلش **آب حبه**
منان اسکندر دید چیزی عجیب بود که ساخته اند
یکجا پنجایب دنیا منان اسکندر دید است اصل

۶۳
آن منان از آب کینه بود و شکل خرچکی از مس ساخته
بغایت بزرگ در میان آب دریا نهاده اند و بر پشت
آن بنیامنان از آب کینه کرده و از جوانب منان
تا کمان زمین قنطرها از آب کینه ساخته اند و چیزها
صد و پنجاه کز بلندی منان بود و بغایت غلیظ و
قوی کرده چنانچه سیصد و شصت قنطر قنطن
از جوانب منان از زیر تا بالا ساخته و بر بالای
منان آینه بزرگ روشن بود که هر کس که در آنجا
بودی تا لون جامه و عدد ایشان همه را مینمود
و در آن آینه میدیدند تا بقسططنیه که سیصد
و بیست فرسنگ است و چون از روم و فرناش
لشکری عزم محاربت میکردند تا بسلمانان جنگ
کنند چون بجزکت می آمدند اهل اسکندر ریه را
معلوم میشد و بکار سازی دفع لشکر اشتغال

سیموند و فونیکان میخواستند که جیلتی کنند
و آن آیین را خراب سازند در یکی از خلفا که با سکنه^{ریه}
رفته بود فونیکان جاسوسی فرستادند بر سیل
در ویشی تا در آن خانههای منان اسکندر را بجاور
شد و بخلیفه گفت که در زیر این منان کجی اسکند^ر
است و بفرموده آن منان خراب گردانیدند تا قصر
دریا شکل سرطانی یافتند از مس و کجی نبود و چون
آن شخص را طلب کردند کجیخته بود دانستند که
آن جاسوس کاشته فونیکان بوده و جمله کرده اند
بعد از آن خلیفه بفرمود تا استادان شناساوردند
و باز منان بر آوردند و از آجر و کجی دودانک از آن
اول ساخته بودند بساختند **بعد از آن** قصه
به فرسنگی مصر هست که عین الشمس میخوانند
و باغی که سیصد و سی قصبه که هفت قصبه بود در آن

۶۴
عین الشمس است و درخت روغن بلسان همه جا
بر آید و هر چند که بجایه باد دیگر میزند و میکانند
و میروید اما روغن نمیدهد و آن یک موضع معین^{است}
و اینون و دیگر داروهای نافع در جبال و حوالی
مصر باشد و سقنقور و مقناطیر زر و نقره و
میوهها فراوان باشد و از آن جمله شمع درختی
هست که چون در میان طعام میکنند بغایت
فایده میشوند چنانچه حکایت کرده اند که زنان مصر
سیصد من و چهار صد من میشوند بغایتی که تزد
نمیوانند کرد و محتاج کنیزان اند و بعضی از فربهی
میمیزند و شوهران با ایشان عمل نمیتوانند کرد
و در دو طرف دیوار خانه دو حلقه هست و
طنابی بان بسته و دو پای زوج بان بر میکشند
هر یک بطرفی بعد از آن جهت عمل میسازند **بعد از آن**

دیگر اهرام است و آن کبیده ها بزرگ که حکما
ساخته اند و مسافت آن مواضع که کبیده
بر آورده اند دو فرسنگ باشد و آنچه کوچک ترند
نسبت با کبیده هایی که در عالم ساخته اند بزرگ
است و بعضی از آن خراب کرده اند و مجموع آن
از سنک است و در زمان یوسف پیغمبر علیه
السلام طعامها از بهر محافظت در انجا مینهادند
و از آنجمله سه کبیده بزرگست و دو کبیده از سقمر
بزرگتر است و از سنک ساخته اند و هر یک از
سنک ده کطول و عرض دارد و آن دو کبیده بزرگ
هر یک است و هر یک ازین هرمان چهار صد
طول و چهار صد عرض دارد و چهار صد
سمک ارتفاع است و مربع ساخته اند و سر آن
دو کبیده دایره وار بهم آورده اند و چنان لطیف

۴۵
و پاکیزه نهاده اند که بهتر از آن تصور توان کرد و هیچ
در پدانه و در حوالی آن دو کبیده مکتوباتی بسیار
بخطی مجهول نوشته بقایت مطبوع و دل پذیر
و بر بلندی است و در یکی مدفن اعدای یوسف
و در دیگری مدفن هر مس که شیخ و ادیس پیغمبر است
علیه السلام و در میان این دو کبیده موضعی چند
فرورده و عمارتی چند ساخته و کبیده سوم سه
ربع آن دو کبیده باشد یعنی سیصد کز در
کز و چنین ساخته اند که این کبیده را لونی فرخ
داده اند و میگویند که ظایفه این کبیده ساخته
گفته اند که خراب کردن آسان تر از ساختن باشد
بهر حال ما ساختیم همه عالم کو خراب کرد ایند یعنی
توانستند پادشاهی مسلمان در مصر بود شیخی او را
بخرابی اهرام دعوت کرد غیرت نمود باشد که این

کنید ها خراب تواند کرد مجموع مقیمان و پهلوانان
طلب نمودند و اکثر اهل مصر اتفاق کردند و اموال
بسیار خرج نمودند مدتی بخرابی کشید که چنانچه
مشغول گشته اند که از آن خرابی نتوانستند
کرد چنانچه از دور هیچ نمیآید و چون نزدیک
میروند آن خرابی چنان در نظر میآید که چیزی
خراشیده کنند از استاد بنا بر سیدند که آنچه
ازین کشید کنند اندکی را به هزار دینار مصری باز جای
توان نهاد که هزار دینار بیشتر خرج یک سنگ
باشد اما چنان لطیف و مطبوع نیاید و در آن
حوالی همراه با بای چند هست بغایت دور که چنان
که فراموش و ندیده بن آن نمیرسند و میگویند که
سنگها که کشیدها بان ساخته اند از آنجا برین
اند و هم در آن ناحیه پان سنگ مجرد در میان

صحرایست که در گذشته کرده است و بلندی
هشت و موضعی دو کرد و در میان آن سنگ
کنند اند و حوالی آن سنگ در هر چهار طرف
هر شکلی و صورتی بالات و ادوات و هر کار فرمای
و اسبابی که در عالم است نقش کرده اند و غرض
ایشان آن بوده که اگر طوفانی عالم برآید و عالم
خراب شود علما و صنعتها از دست مردم
نیفتند بلکه بان صورتها و نقشها نظر کنند و استدل
سازند و بدانند که این اسباب و اشکال
در عالم بوده است و کسب کنند میگویند
که اگر کسی خواهد که نوعی از انسان یا حیوان
سخن خرد کرد اند یکسال در آنجا بجا و شود که
هر سال وقتی هست که آن صوت حرکتی میکند
یا در چشم ناظران چنان مینماید و چون پان

موردان صوت مطلوب مینهند و نقش میکند و
باخرد میدارد مستخر او میکردد و خواجه از اسیر قوم
حکایت کرد که وقتی در ویشی سیامد و پدر من بدید
اورفت بعد از آن خواست که او را ضیافتی کند
در ویش نکند است و بدرخانه رفت و فی الحال بان
آمد و انواع اطعمه و حلاوت بیاورد و بنهاد تعجب نمود
چون چند روز بر آمد احوال پرسید گفتند که در ویش
وفات یافت دو وصیت کرد که فلان کیسه مهر
کرده فلان خواجه دهند چون آن کیسه را بمن
دادند و در خانه خالی سر بکشوم پان موم دیدم که
نقش صورتی بر آن بود فی الحال سیاه میباید طولانی
دیدم که حاضر شد و گفت چه خدمتت بر رسید
و از دستم بپشتاد بر گرفت و ناپیداشد بعد از آن
تخمس بسیار خوردم که فایده آن مرا معلوم شد

که آن در ویش تخمیر و جانینان کرده است **آ** **آ** **آ**
حوضی در مصر ساخته اند و راه باب نیل کرده و رقی
چند کشید که چون آب در زیاده و نقصان میباش
از آن رقم معلوم میشود و کراخی و ارزانی مصر تعلق
باب دارد روز باشد که دوسه نوبت نریخ بگرد همه
وقت احوال آب نیل پرسند که زیادت یا ناقص
و اگر در مصر و فواحی فواحی بغایت باشد و اگر
تنگی باشد سخت باشد و سبب آنست که در مصر
کابیز و چشمهها آب روان نیاشد و زرع در حاکم
توانند کرد که آب نیل گرسنه است و زیادت
ابتداء مد و نیل در تابستان باشد و وقتی که دیگر
روز نقصان میکند و مصر آرمه مصر همه ریگست و
چون آب نیل زیاده میشود از صحراها خط استوا
و حبشه و برین کلی چند سیاه بسیار با آب می آید

و بر آن ریک می نشینند و چون در فصل خریف آب
نقصان می پذیرد و آن مواضع که گل سیاه بروی
ریک نشسته است تخم میکارند و آخر فصل ربیع
که هنوز مدود نشده دخل میرسد و اگر در سالی
اندکی زیاد میشود تخم بسیار نمیتوانند کشت ^{نقط}
بر می آید و این جای وطن نشاید چه در دیگر نواحی
عالم اندک آبی همه وقت از کارین و چشمه می آید
و در دوسه فصل قدری زرع میتوان کرد که سد
رمق نباشد و این معنی در مصربیت و الله اعلم
بسمه ازل چون قران علوین در حوالی سنه
تسعین و خستمایه از مشک خاک بشله هو این نقل
کرد اول قرانی که در برج میزان اتفاق افتاد
و هر هفت کوکب با هم قران کردند بنحیث گفتند
که طوفانی از یاد بر آید که مجموع عمارات ربیع مسکو^ک

۶۱
خراب گرداند و چون اول قرانی چنین در عالم منتشر
گشت مردم هر سان شدند و در زیر زمینها موضع
ساختند و جو بهایا میرفتند و نقایس و ما محتاج
را میزدند و چون قران واقع شد هیچ باد نبود
و اصلا هوا در حرکت نیامد تعجب نمودند و چون
برج میزان صوت انسان دارد بایستی که چنان
حکم کردندی که بادی سخت بیاید با آنکه میزان برجی
هوایت یا آدمی بسیار هلاک کردد خواجه
ضمیر البین طوسی میگوید که میخواستیم که بگویم که
تا اثر این چه علامت در عالم ظاهر کردد بقره مقرر
باز رفتیم و ولاده چنکرخان بوده است که پیش از
ده هزار آدمی را بقتل در آورده یا اتباع او و علا^{متی}
دیگر در مغارب ظاهر گشت که آن نقطه مصر بود
که هرگز مثل آن تصور نکرده باشد و نشنیده

چند سال پیش از خروج چنگر خان در سنه سبع و
تسعین و خستایه نیل نقصان کرد چنان شد که جزیره
و تلهها از میان دریا بدید آمد و آب عفن گشت
و طلب بگرفت و قحطی برخواست چنانکه در زمان
یوسف علیه السلام بود و در اوائل همه جانوران
حلال و حرام بخوردند بعد ازان مردمان فریه
و کودکان بعد ازان دست بهم باز کردند و بکسی
فست می یافتند میکشستند و میخوردند و بایمی
نیز با قحطی بدید آمد که هر روز چندین هزار نفر
میردند بعد ازان ببرد از خوردن رفتند و بجای
رسیدند که از کور برمی آوردند و میخوردند و هر کجا
که استخوانی در صحرا افتاده بود بر میخوردند و میخوردند
و بسیار زن در اطراف روانه شدند و هیچ
بمقصد نرسیدند و در راه همه میزدند و در اوایل

صد و یازده هزار کس را کفن کردند پس باب نیل
می انداختند و یک آنچه میبستند چون بلا حد میزدند
میکنناشتند و نیز زود زود آنکه تن درست بود
باز رکابی را مایه نمانده بود پیشام رفت و مرغی را
بشخصت دینار خرید و بمصر آورد و به مقصد دینار
فریخت و مدت سه سال این قحط میماند و آنچه
در اوایل کهنین کردند به نسبت آنچه در آب انداختند
و در راهها میزدند و آنچه میخوردند هیچ بود و این همه
نسبت بان که در خانهها میزدند محقری بود و این
مجموع با آنکه در ولایت مصر میزدند هیچ نبود و در
چند کس معدود میمانند و باقی همه میزدند و آن
ولایت چنان شد که هیچ کس نبود و جلّه متر و کاس
آن اقوام هیچ متعرض و متصرف نداشتند و در همه
مواضع مرده افتاده و کندیه شدن و شخصی که

از موضعی بعید بمشاهد آمدن بود تقریر کرد که هر کجا
که بر قدم هیچ آواز نشنیدم و هیچ کس نماند بدم و همچنان
لَمِنَ الْمَلِكِ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وَهَمَّ أَنْ يَحْضُرَ
سبع گرفت و آن قحط بملك شام و اسکت در بید
نیز بر رسید و آدمی فراوان بر دند و باد قحط چنان
گشت که بدیدن و دم نفس یکدیگر شنیدن میبردند
و در تاریخ میگوید که بعضی پنداشتند که تن در
و در یک صنعت و حرفت که زمان آن ده ساعت
باشد چندین کس پاپی میبردند و این و با قحط
در مجموع ولایتها و شهرهای عالم بر رسید و شهر
قدس بنسبت باشهرها بدتر از خلق عالم آنچه
چنگر خان و اتباع او بقتل آوردند و آنچه بقحط
مصر و شام مرده اند از اولاد و اتباع ایشان
این زمان در بسط جهان می بودند جای

و مقام بر مردم تنگ آمدی مورخان میگویند که
مبالغه است که اگر تا انقراض عالم توالد باشد و نمیزند
چندان آدمی نشوند که در آن زمان بودند و میزدند
بعد از آن قحط و و باد شام زلزله سخت شد که
تزدیک بزلزله لوط و در تاریخ می آید که زلزله چنین
در شام و آن حوالی حادث گشت که آب دریا بشکافت
و کشتی درین دریا بر زمین آمد بعد از آن آب
باز گشت و کشتی را بر آورد و موضعی از زمین
بموضعی دیگر نقل کرد و در کوچ که میان آن مسافت
بود بهم پوست شخصی حکایت کرد که در سنه ثلاث
و سبعین و ستایه مجری در کرمان و حوالی
زلزله سخت شد و در خبیص بسیاری از مواضع
و باغ و درخت بموضعی دیگر افتاد و در ذی قعد
سنه احدی و اربعین و سبعایه در کرمان زلزله

دیگر شد حکایت کردند که دو کوه بهم نزدیک شدند
سال چگونگی بود که در حالت نزله موضعی از
زمین موضعی دیگر و دو کوه بهم نزدیک کرد **بر**
زمین تحریف بسیار دارد و متخلخل است و مشا
کشاده و چون بخاری که نزله بسبب اوست
که تولد میخورد که پروان آید موضعی از زمین
سوراخ کند و بشکافد و آن موضع که از هم
باز برد البته از طرفی اجزای زمین بر هم نشینند
و محکم کرد و آن مقدار زمین که شکافه باشد
زمین بر مینی دیگر و کوه یکی دیگر نزدیک میگرد
مثلا اگر بخاری درین از چوب تر بسازد و تخته
محکم بر هم زند چون خشک شود میان لوح کشا
میشود و از آنست که اجزای آبی بخار رفته و اجزای
چوب جای آب گرفته و بر هم نشسته مثالی دیگر

۷۱
انکه اگر سنگی سخت بر زمین نشند البته کوبی
پیدا شود و بمقدار حجم سنگ از کلی خالی کرد
و مع هذا آن کل هیچ جا رفته است بلکه اجزای
کل آن قدر بهم نشسته و تمام پذیرفته **آ**ما بعد
در ناحیه مصر شهری هست که کیسور میخوانند
و موضعی که حصن منصور میخوانند و بمیان آن
آبی می آید و قطعه بر سر آن بسته که آنرا قطعه
سجده میخوانند و آن قطعه یک طاق مفرد است
و بمسافت دو بیت کام است و از سنگ رخا
ساخته اند و هر پان سنگ ده کن است بطول
و پنج کن بلندی و از جناب این طاق دو طاق دیگر
کوچک بسته اند که بنسبت با طاقها این زمان
بزرگست و غرض ازین طاقها آنست که اگر وقتی
آب بسیار باشد و دور و در خانه بدو تمام آید

از دو جانب قطن آب چند بگذرد و صد نشکند
و گفته اند که از عجایب دنیا یکی قطن سخی است
آب در میان غربی و شمالی ملک مصر ملک
یونان بوده است و کوهی بلند در جانب شمالی
یونان است در ساحل دریا و این کوه حجاب باد
شمال است گفتند که از راه بردارند در وی ^{خستند}
هم از آن ترکیب که گفتیم که در قلعه سیرجان و کوه
یافتند و بر کوه میزدند سست میشد و میکنند
و آن کوه ببردند و از راه برگرفتند بعد از چند
سال مدود دریایی بی انداز بدید آمد و آب
در ملک یونان افتاد و دریا شد و در تواریخ چنان
ذکر میکند که اسکندر میخواست که از دریایی
خلیجی موضعی کشد و بان سبب یونان آب گرفت
و هوای یونان چنان باشد که هر کس که در آن هوا

۷۲
بگذرد هر چه بجمع عمر باو واقع شده باشد بخاطرش
باز آید بطیلوس حکیم در حالت رحلت کوهی معین
کرد و گفت مرا بر سر آن کوه دفن کنید و فلا نوز
از فلان سال بیاید که من زنده شوم و تا ریخ
نوشتند و جماعتی این سخن را اعتبار نکردند
طایفه گفتند که بطیلوس حکیمی فاضل کامل بود سخن
او بمعنی نباشد اتفاق نموده در روزی که وعده
داده بود بسر قبر بطیلوس رفتند و مسافتی با
بود و چند روز برداشت در آن حالت آب گرفت
و مردم هلاک شدند و آنکه بسر قبر بطیلوس رفتند
بود خلاص شد و میگویند که زنده شدن او
این بود که مردم را میخواست که از غرق شدن
خلاص دهد **آب** در غربی ملک مصر
دو چیز میگویند که هست یکی اهل عالم با اتفاق

میکویند که آن عقلاء مغربست که فارسیان سبوح
میخوانند و آن مثل است که هیچکس مشاهده آن
نکرده است و آن دیگر که جهودان میگویند آشت
که ایشان بر آنند که شهری هست که از مصر تا آنجا
با صد فرسنگ است و از اسباط بنی اسرائیل ^{مسیط}
در آن شهر میباشند و هر هفت شش روز یک
کرد آن شهر میگرد و هیچ کس مترد نمیتواند بود
و روز شنبه بازمی آستند و هر کس که میخواهد که
در شهر آمد شدی کند در روز شنبه میتواند
کرد و این سخن محالست که اگر شهری چنین بود
مسافران خبر دادند چه تا با تصای مشرق
و مغرب بمد وقت بازگاتان می آیند و میروند
و دلیل دیگر میگویم که جرابی ساکت باشد ^{دان}
که ایشان را هیچ اعتراض و جواب نماند که بدین

موسی علیه السلام کسب و طلب فایده و کار و عمل و
حرفت در روز شنبه حرامست و اگر جهودی
در روز شنبه کاری کند یا در طلب فایده دنیوی
کوشد البته جهود نباشد که نزد ایشان روز
شنبه کار کردن کما می سخت است پس شهری که غیر
از روز شنبه جهودان روزی دیگر نتواند آمد
و شد کرد و چندین هزار آدمی و چندین دیگر
جانوران در آن شهر باشد و ایشان را محتاج
ضروری باشد آنجا حاصل آید و چکره بزیند پس
معلوم گشت که دروغ است و هیچ شهر چنین نیست
و غرض ایشان آنست که یعنی دین ما بحتی است
هیچ آنکه ترسیان بمن تصور دارند که کلیسیا
نهانست در شهر دران که در اقلیم تابع ذکر آن
خواصیم کرد **اما بعد** در طرف غربی و مملکت

یونان و اسکندریه بود و کوهی بلند در شمالی یونان
بر ساحل دریای فرات است و میگویند که این کوه
از راه برمی باید گرفت که حجاب بادشماست و چون
باد شمال از روی دریا که در هیچ غبار و بخار با او
نیاشد و هوادرست تر بود و در بخوران از استنشاق
نسیم شمال زود صحت یابند و در وی بسیار
مهم از آن ترکیب که پیش از آن کهنیم و یک چیز از آن
ترکیب خون برپراست غرض آنکه چون آن دارو
بر سنگ میزند چون گل سست میشود و بوقوع
آن ترکیب آسان میتوان کردن مقیمان در کار
گردند و باندک زمانی آن کوه را از راه برداشتنند
بعد از چند سال مدید دریا پیش از آمدن و قاعدت
هر سال می بود و آب بر آمد و ملک یونان آب بگرفت
و در باشد و اینجا هوای بغایت خوش بود چنانچه

۷۳
در آن هوا کسی را کندی باشد هر حال که بر جمیع عمر
باو گذشته باشد بجز عیش بخاطر آید و پیش از آنکه
شهر یونان آب بگیرد حکام دانستند بودند و بیشتر کتب
بمد این نقل کردند و بعضی بصر و چون لشکر اسلام
فتح مداین کردند با شاق عمر کتبه مارانگفت کردند
و آنچه در مصر بود عمر بن عاص پیش عمر فرستاد که
کتب خانه از حکمت یونان هست جواب فرستاد
که ما را کتاب قرآن سست عمر عاص آن کتابها
بمجموع بسوزانید **اما بعد** چون از دریای یونان
بگذرند شهری چند باشد بغایت معمور بسیار
خلایق و خلقی از دریا بر آمدن و در غربی آن خلیج
مهدیه باشد که پیش ازین یاد کردیم که عبد المؤمن
ساخته است بعد از آن شهرهای بسیار است
و در شهر بزرگ که آنرا قاهن علیا و قاهن سفلی

میخوانند و این شهرها از توابع ملک مصر مینهند
و از مصر تا قاهره پانصد فرسنگ راه است و در آن
حوالی کوهها بسیار و آبها و رودهای فراوان بود
و در آنها با انواع دست دهد و جماعتی باشند که
دعوی اکسیر و کیمیاگری کنند و بیشتر مسلمان
و صاحب فضل و دانش باشند و اغلب فقهاء مالک
خوانند و در مهدیه قومی مذهب عبد المؤمن
باشند که پیش ازین یاد کردیم و کتاب فقه عبد المؤمن
میخوانند و هنوز سکه عبد المؤمن در بعضی جاها
و اطراف آن ولایت روانست و در کوهها آن
نواحی معدن نقره باشد و زینتی و قلعه بسیار
بود و کافی هست که سیاق می ماند و آنرا بنفش
میخوانند و بنفش با قوق بکسی که نداند فروشند
بعد از آن ولایتی دیگر هست که آنرا ساقل دریا

مصر خوانند و اخل اقلیم سوّم است تا اقصای
مغرب که ساحل دریا است داخل مملکت مصر است
و قاهره علیا و سفلا هم در آن میان افتاده است
و ولایتی چند که در ساحل دریا است معمور و
بسیار خلایق است و دو موضع دیگر است
برکنان دریا که یکی را تو خوانند و یکی را قطبه
طیحه و لایتیت که مسافتی دارد بر ساحل دریا
و آخر عمارات اقلیم تا اشد است از طرف غرب
اتو و طیحه مثل شدن و این سخن که عوام میکنند
که بتون و طیحه رو اتو و طیحه میباید گفت که تون
شهریست از شهرهای خراسان و این يك پيك
مشهوره که بتون و طیحه و باب سیاه و بجای که
هرگز نرود گیاه حال آنکه با تو و طیحه هیچ آب سیاه
نیست و گیاه سبز طری بسیار میرود و انواع

در اقصای مشرق در اقلیم اول است که یاد کردیم
 و از فزك و نواحی باین بختانه می آیند و حج میکنند
 قریب یک هزار و هفتصد نفر سنک است و درین حوالی
 بختانه کوهها و جو بهاء آب بسیار است و از اینجمله
 نهریست بزرگ که بمیدینه یا جوج میرود و بیدنه^{یا}
 محیط می پیوندد بعد از آن آخر ملک تتر است
 و اول ملک خطا و شمالی این موضع کوهی که کشید
 و آبی در آن موضع جمع شدن و آن بحیر شیاطین
 میخوانند و آن کوه منبع نهر یا جوج است و بحیر
 دیگر در جنوبی بحیر شیاطین است داخل بلاد
 تتر است و درین ناحیه آهوی مشک بسیار
 می باشد و مشک تا ناری شهر قد دارد **اما بعد**
 بلاد خطا دو بیست یا دو بیست و پنجاه فرسنگ طول
 و عرض دارد و مشک و ابریشم و متاع نفیس

کل و دیجان و میوها و نعمتهای لطیف می باشد
 و از آن دریا صدق بر میدارند که رواریش بسیار
 در میان دارد و آنرا نمی پسندند و مشهور و
 قیمتی نیست **فصل چهارم در ذکر اقلیم رابع**
 اول موضعی از ابتداء عمان مشرق در اقلیم چهارم
 بعضی از بلاد معرمان که در اقلیم ثالث یاد کردیم
 بعد از بلاد زرد قبا یا است که میان ایشان
 و تتر همه وقت بحار بنست و در طرف شمالی که
 آخر اقلیم چهارم می رود از اقصای مشرق که همیشه
 که بسد یا جوج متصل است و شهر زرد قبا یا آن
 در حوالی کوهها بزرگ افتاده بعد از آن
 دریاچه ایست که بحیر غاغان میخوانند و دیگر
 بختانه که حج ترسیا است و این بت راصم اصغر
 میگویند و صنم اکبر که حج بزرگ ایشانست

بسیار باشد و مشاک خطایی بهتر از مشاک تبتی
و تاتاری بود و نشانۀ نافه خطایی آنست که بزرگ
باشد بوزن چهارده و پانزده مثقال بود و هیچ
مولیش نبود و تبتی و تاتاری کوچکتر باندک و نافه
تبتی و تاتاری بهتر از چینی بود و نافه چینی با
سوی بسیار باشد و در ملک خطای اعتقاد و
تناسخی و مکار بسیار باشد و طایفه مرده را
در آب اندازند و بعضی آنست که اگر در خانه کسی
بمیرد هر چه در آن خانه باشد بغسال دهند
و پیشتر غریبان غسال باشند و در شهرهای خطا
طرار و منافق و مردان و ناراست و مشعبد
بسیار اند و چند کس بهم اتفاق کنند و یکدیگر
از ایشان متوسط و دلالت و مال غریبی که حال
انجانند بچیلت بطریق معاملات بزنند و از

۷۷
شعبه های ایشان یکی آنست که دو کس یکی
پران مورچه سیاه و یکی پران مورچه سرخ و این
مورچگان سیاه و سرخ با هم چنک میکنند و
هر یکی طبل کوچک دارند و در موضعی که کثرت
هنکامه کیران باشد بیایند و سرسند و ق بردارند
و طبل بزنند و مورچگان جمله از سند و ق بیرون
می آیند و برابر یکدیگر صرف بکشند و بایستند
بعد از آن یکبار دیگر طبل بزنند و آن طبل جینکست
و از هر دو طرف مورچگان در آیند و بهم زنند
و بدندان یکدیگر را زخم میزنند و همچون کوی
بهم آمیخته شوند بعد از آن چون میخواهند که
از هر دو طرف باز گردند یکبار دیگر طبل بزنند
و همه باز گردند و بصند و ق در شوند و باین
طریق چیزی از مردم ستانند و شهرهای خطا

و شهرهای خطا بیشتر سرد سیر است و برق بسیار
میچهد و از میان برق گاه گاهی سنگی پروان می
و بر زمین می آید بوعلی سینا میگوید که سنگی از آن
در بونته نهادم تا چه از آن پروان می آید همه بخار برت
و هیچ نماند شخصی حکایت کرد که دین بود در قوه
سنگی سخت از میان برق بر زمین آمد و در عصر
بوعلی سنگی از سیصد من از هوا در افتاد و
در تارخی یافتند که بعد از بوعلی سینا چند سال
سنگی پنجاه من از آسمان بر زمین افتاد و شخصی
حکایت کرد که دین بود در کرسی فارس که در تارخی
با همه در گذر بود سنگی کرد از هوا پیش او بر زمین
آمد که قویب سی من بودی از او سوال کردیم که میتی
که پیدا باشد که همه اجزا خرد است که بریم نشسته
گفت چنین است و سبب آن باشد که هر بخاری

۷۸
که از زمین متصاعد میشود اجزای ارضی باو میسازد
و در آثار علوی میگوید که گاه بره با ترک درین اند
و چون اجزاء ارضی در هوا با هم مترکم میشود یکجا
ثقیل گردد بر زمین آید و جانوری چند هست که
بمدت یکساعت صوت خلقت و ترکیب می پذیرد
و حق تعالی آنرا بمدت یکساعت می آفریند قوله تعالی
اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَّهْوَلَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و از آن یکی
برنج است و مار و مکس اگر از مرغزاری که سر کین
چهار پایان پوشیدن و یا کل بر آمیخته و غف کشته
باشد چون بخاری در فصل بهار متصاعد شود
فی الحال اجزاء ارضی صوت مار و برنج پذیرد و بسیار
و آن بغایت کوچکی چنانچه در جاع سلطان ابو سعید
در سلطانیه و حوالی برنج بارید بود چنانچه مجموع
سطح زمین برنج میدیدند و مکس نیز بکثر از

ساعتی بدید می آید اگر کسی در فصل بهار که هوا یقیناً
اعتدال باشد احتیاط کند بوقتی که خانی انطواء ^{مها}
ناصح از بخار میخیزد بنهند فی الحال در هوا صورت
مسکس پذیرد و اگر خان دیر بردارند بیاید و طعام
نشینند کل شیء یرجع الی اصلیه و نشان آن باشد
که آن مکی چند باشد خرد و شفاف و نیز امکا
که از هوا سنگها کوچک بیاید و سیان بود که
بسیاری از زمین بود که آنرا سنگ در میان کوه
ویم موضعی هست که آنرا این میخوانند روزی
میگذشتم و جویها از سنگ در پهلو میافتند
سؤال کردم که این جویها سنگ از بهر چیست
گفتند که درین جویها آب که رانین ایم و آب سنگ
گشسته و جویها سنگ شده و آب بر او دیگر کرده
و هر چند روز ما را جوی از نو بیاید برید که آب

بگذرانیم که باندک زمانی آب سنگ میشود و ممتز
سنگ میگردد و مثلاً زمینی که این خاصیت دارد
که زلزله بشود و بخاری بر آید و در آن حالت باران
یا تکرک در راه باشد چون بخار و باران به هم
رسند سنگ شود و گویند که سنگ بارین است
بوعلی گوید وقتی که خشم و عذاب خدا بر قوم رسد
اجزاء عنصر زمین را چندان قوی دهد که مجموع
حیوان و نباتات سنگ شود **اما بعد** در کوهها
خطا سنگی هست که حجر المطر میخوانند بعضی سفید
و بعضی خاک رنگست و بعضی سرخ و ابلق و
قومی میگویند که در شکم خوک میاشد و آن بخار
قولد میکند و چون میخوانند که در فصلی از
فصلها بهال باد و باران و تکرک و برف بیاید
آن سنگ می برند و هم انجا مینهند و این علامت

ظاهراً میشود تا غایتی که میگویند اگر میخواهند در کوه
سرما و باران و برف است و در طرفی دیگر آفتاب
و هوا و خوش و هر سنگی از آن با مری ازین امارات
مخصوص است و طایفه بر آنست که همه یک سنگت
تفاوت بوضع بدید می آید **اما بعد** در خط نمک
کم میباشد و موضعی که نمک است تا خط یکماه
راست و جا هست که بیشتر راست و کوهی
چند بزرگ در راه نمکستان هست که اگر
آن کوه نبودی راه نزدیک کشتی و موضعی است
چون نزدیکان پایه پایه از زیر تا بالای کوه طناب
بسته اند و پیادگان چند من نمک بر پشت
می بندند و دست بران می اندازند و بر بالای کوه
میروند و از اینجا تا خط نیک نزدیک می باشد و وقت
هست که طناب بکسلد و بزیر افتند و هلاک

۸۰
شوند **بعد از آن** دیهی است که معطرترین شهرها
هست است و در اول اقلیم چهارم است و شمال
دهلی که آخر اقلیم چهارم است بلاد ترکستان است
و کوهی بغایت بزرگ در میان اقلیم چهارم است
با اقلیم پنجم کشیده است که مسافت آن کوه صد
فرسنگ باشد و بجزین در میان آن کوه از
چشمه آه اطراف ظاهر شدن و در آن حوالی
مردم و احشام بسیار بود و اکثر خوب صوفی
و وحشی صفت باشند و بعضی از آن زرو سیم
کتر شناسند در تاریخی می آید که حکیمی در هند
بود و پیش از طوفان نوح یک دو سال قومی را
گفت که هر هفت کوهک سپاه در آخر برج
حوت قرآن میکند و فرمان حق سبحانه و
تعالی چنان می نماید که چندان باران بیارد

که هیچ جا بنا نماند و همه عمارات روی زمین خراب
شود من شما را تعلیم بدمم که خلاص یابید بفرمود
تا کدوی بسیار بکشتند و بنک رسید و خشک
کردند بعد از آن صحرا بی هموار پیدا کردند و گفت
که این کدوها به پهلو می نهند و چوب بگرد
آن می نهند و بر پیمان بند میکنند هر کس
مقاهی از برای خویش بسازند و بهم متصل گردانند
اگر این سخن که می گویم چنان باشد شما باری
از پیش تدبیر خلاص یابید و اگر چنان نشود
کدو و چوب و در پیمان هیچ جای نرود و ب دوازده
در دوازده فرسنگ کدو و بر پهلو می نهاده اند
و یکبار بساختند و هر یک جای خورد انشان
کردند چون باران آغاز کرد ابتدا بان سه شنبه
بود تا روز آدینه که یکدم بانه ایستاد خلافت

آن ولایت هر یک بر سر مقام ساخته خویش نقل
کردند و متاع قنیس و ما محتاج ما کول چند ما
یا خود برداشتند و چون آب غلیبه کرد برخواست
و بر سر آب آمد و ایشان را هیچ خبر از نوح پیغمبر
علیه السلام نبود که کشتی ساخته و دعوت نوح
با ایشان نرسیده بود بعد از آن چون آب کم
گشت و زمین فرو خورد و آن قوم بر زمین رسیدند
هیچ عمارت نمانده بود و بنیدانستند که آن چه موضع
بود و بنیاد شهری کردند و آن دهلی است و الله
اعلم و مبرکیند که بلغت ایشان دهلی فرود آمد
بموضع **سؤال** اگر کسی گوید که نوح پیغمبر علیه
السلام دعا کرد که رَبِّی لَا تُذَرِّ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِینَ
دنیایا و حق تعالی او را وعده داد که ایشان را
بآب غرق کنم و نوح کشتی بساخت چگونگی

داند که آن طوفان از تاثیر قران ستارگان بود
در برج آبی **جواب** آنست که حق تعالی هر چیز را
سبب چیز دیگر گردانید همچنانکه نماز و روزه و
زکوة و حج که بر مسلمانی فرض است و سیر آفتاب
و ماه را سبب هم اوقات این فرائض کرده تا بگشت
و هور و یا هر واسطه روشنی ماه و آفتاب زمان
و وقت هر فرض بدید می آید و ادامی کنند و الله اعلم
بالتوابع بارها دیده ایم که در بغداد چهارچوب
دراز برهم می بندند و هر چهار طرف خیک باد
بر آن چوبها می کنند و ده یا پنجاه هزار رطل آب
برو می نهند و مردم بر سر آن می نشینند و بروی
آب دجله می اندازند و از مسافت دور به بغداد
می آرند که و بچی که ده من آب در ورود اگر در سر
آب اندازند سی من بار بردارد و خیک که سی من

آب دارد اگر باد درو کنند و بر روی آب اندازند
صد من بار بر گیرند و سبب این آنست که هوای لطیف
تر از آب باشد و بیک مرتبه مرکز بالاتر باشد و
اعلم بالغیب **اما بعد** در اول اقلیم چهارم کشمیر است
و در وسط اقلیم آخر شهرهای ترکستان است
و چون کشمیر در میان هندوستان و ترکستان
افتاده مردمش نه سیاه و نه سفید باشند و بغایت
خوب صورت باشند که قوم آن دو ولایت با هم سویند
می کنند و آمیخته میشوند و غالب ایکدش اند
و گروهی در اطراف کشمیر هستند که فوج زنان
ایشان دایره دار کرده است و می گویند که
در ناحیه حبشه نیز قومی چنین هستند در سنه
اربعین و سبعمایه شخصی حکایت کرد که امسال
درین موضع زنی غریب دیدم که کلبایی میکرد

بدین نوع که تعریف کردیم و هیات و صورت او که نشان
میداد می باید که از ولایت کشمیر باشد و الله اعلم
اما بعد باب البرا که است و آن ولایت است که در ^{قدیم}
دین مجوس داشته اند و قومی متعصب صاحب مرق
و صاحب عرض و ناموس بودند و اکابر آن ولایت
اتفاق کردند و در شهر بلخ کعبه ساختند تا آخر
ده خانه کعبه باشد که حج و زیارت میکنند
و اموال و املاک فراوان وقف آن خانه کردند
و نیک بتکلف و مطبوع ساختند و کسی که از ایشان
یاصل و صب و جاه و مال زاده تر بود حاکم و متولی
آن خانه باشد و آنرا بر ملک نام نهادند و این
نامیست که بان خانه منسوب بود چنانکه بزرگ
و در پیش قوم را مهتر و سرور می آیند بلغت ایشان
بر ملک همین معنی دارد روزی عید الملك ^ن

۱۳
میکرید که از عجم و زیری صاحب عرض و ناموس عاقل
کافی میجوهر که وزارت من کند که عربان طریق
و ذائق و تدبیر ملک میدانند که گفتند که بر ملک
شیکست رسول را بفرستند تا با عزرا و اکرام
آنچه تمامتر بر ملک را بیاوردند و بهر کجا که ^{سیر}
استقبال میکردند و پیشکش می آوردند چون می
و عید الملك را بدید در بازوی عید الملك سنگی
بود که چون کسی زهر داشته باشد آن سنگ در ^{کت}
آید و این سنگ در کوههای طرف مغرب است
و بابر که زهر بوده فی الحال عید الملك فرمود که این
مجوس را مجوس کشید و بند بنهید بر ملک تعجب
نمود که آن آنچه بود و این آنچه است چون صورت
حال معلوم کرد که چه سبب مجوس کشند گفت
زهر آن بهر خورد دارم که ما مردم صاحب عرض و

ناموسیم و پرضی و مشقت نتوانیم کشید از بهر آن
 داریم که اگر وقتی نکستی برسد پیشتر از پرضی و تقدیر
 خود را بمریت بازنه ایم عبد الملک بپسندید
 و او را از حبس پررون آورد و حجاب داد و خالد
 پسر برمت بود و زمان عبد الملک مروان
 تا ابتدا خلافت آل عباس بسی زمان بر نداشت
 و خالد مسلمان شد و بیچی پسر خالد و دیگر اولاد
 بر امکه و زیرو معتبر گشتند و بعقل و کفایت
 و سخاوت مشهور شدند **بعد از آن** بدخشان
 در قدیم لعل نبوده و حکماء سلف در هیچ کتاب
 ذکر لعل نکرده اند زلزله در بدخشان باشد و
 کوهها بسیار از هم بکسخت و کان لعل پیدا
 گشت و اول کان لعل سرخ بوده بعد از آن زرد
 بدید آمد و لعل سبز و بنفش نیز ظاهر گشت **بعد از آن**

ملک ماورالنهر است و در اول اقلیم چهارم که
 طرف جنوبی باشد یعنی از کابل و زابل است و در
 آخر اقلیم چهارم که شمالی بود فرغانه است چنانکه
 آخر آن آدر یا بکان و کاوان طوس مشهور کاوان
 فرغان نیز گویند و قتی قاضی طوس از طوس بفرغان
 میرفت و بزردکی دو پتی از بهر آن قاضی گفته و مصرع
 آخرش اینست که کاویست کین خانه بدین خانه رود
 و در ماورالنهر گویند که پسر دپری باید و دختر
 چنکی و علما و فضلا بسیار باشند و ابو علی سینا
 از ماورالنهر بود و شهری باشد که نخشب میخوانند
 و کازری از قرینه نخشب بود که مفتح نام داشت
 و شعبدها و طلسمها و جملتها بسیار میدانست
 و میکرد و چاهی ساخت بود که شکل آفتاب و مهتاب
 از آنجا بر می آورد و گفت که من خدایم و جماعتی را

میخواست که گمراه کند قصد او کردند تا بکشند
و از حمله و گواه می اندیشیدند و میترسیدند که بسبب
بر سر او روند که شعبان و جلیلی کرده باشد عاقبت آن
کار بر مقنع تنگ شد و بدانشت که او را خواهند
ایشان را پیم داد بر آنکه من با آسمان میر و مر باز آیس
و جواب شما بدیم و مقصود مقنع آن بود که چون او
ندیدند همچنان خوف و پیم در دل قوم باشد و تنو
پراز آتش بسوزانید و بغایت کرم شافت و غلام و
کنیزی که داشت بکشت و در زیر خاک کرد کنیزی که
اندک بکسخت و پنهان شد و مقنع خود را در آن تنود
انداخت و بسوخت چون بگذرد باین برآمد مقنع
نمیدیدند و هیچ خبر او معلوم نداشتند نفس و تجسس
کردند کنیزک بیامد و گفت که او خود را بسوزانید
چون از میان خاکستر استخوانش طلب کردند بود

داقتند که خود را سوزانید است اما شهری دیگر
هست که صفایان میگویند و دانشمندی بود
که گفت عرب نیک میدانست و بصغای مشهور باشد
و کتابی در لغت میساخت و ابتدا با لغت کرده بود
و اسد را مقصد نام نوشته است و چون بحروف
بارسید چند بجد بر آمد و بلفظ کم برد و این مثلی
شد که صفای بلفظ کم برد **اما** **باید** ملک خراسان است
و گفته اند که خراسان سینه عالم است و موضع بلند
ترین از مواضع ربع مسکون خراسان و قبه الارض
وسع الارض باشد که از جوانب بدریای محیط دور
تراست و خراسان و قبه الارض وسط معون عالم
است و اکثر شهرهای خراسان بسیار خلایق و نعمت
توانان باشد و در قدیم پادشاه نشین بوده است
و علما و حکما و مشایخ و اکابر و سلاطین مشهور پیشتر

پشتران خراسان بوده اند و شهر طوس که مشهور است
علی موسی الرضا است رضی الله عنهم در خراسان است
و میگویند که از برکت طهارت نفس امام علی موسی
الرضی در طوس هیچ مایگان جایه کن پلیدی نخورد
و تون و قاین در اول اقلیم چهارم است و پیشتر
طوائف آن ولایت و بعضی از شهرهای خراسان
و قهستان و قلعه الموت موالی باشند و امیر
المؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام خدادادند و منکر
نماز و روزه باشند و قتی بازار کانی بازیاری دید
که روی سیخ با صفا داشت پنداشت که سببی
روی او اثر نماز و روزه و طاعت است بازار کانی
بازیاری با کت که تو نماز و طاعت بسیار کرده که
روی چنین با صفا داری گفت نماز و طاعت
چه باشد تو لا و تبرامی باید یعنی تو لا یا میر المومنان

۸۶
و تبران غیرا و اما بعد آخر ملک خراسان است
و دامغان و جرجان که طرف شمالی این موضع است
چیلان و مانندان بود و طرف جنوبش عدا
و عجم و در جبال دامغان دو چیز عجیب است و آن
شهرتی دارد یکی کیا هیست که کوزه تد میخیزند
و در کتب از ویه مفرده جوز مائل میگویند و این
زمهریت اگر کسی در حالت آنکه از زمین بر میزند
حرکتی دیگر بکند یا سخنی نیک یا بد بگوید چون آنرا
بجورد کسی بد همد همان حرکت بکند و آن سخن
بگوید دوزم چامی هست که آنرا کندید آب میگویند
که اگر چیزی پلید در آن چاه اندازند فی الحال
ابرو باد و باران و صاعقه پیدا شود و قتی
پادشاهی یا لشکری کران در آن حواله دامغان
فرود آمد و از حال آن چاه خبرنداشت و او را

دشمنی بود و قح محاربت و مقاومت نداشت جاسوی
بفرستاد تا نجاستی در آن چاه اندازد و لشکر با
آماده کرد و کین ساختن چون باران و صاعقه
آغاز کرد و همه ترگشتند و بجز مشغول شدند
لشکر خود را برانند و بر ایشان زد و همه را خراب
کرد و بشکست و ظفر یافت اما قریه در جرجان
مست که از آن دیده تا چشمه که آب میخورد مسافت
راه است و گرمی در اینجا می باشد که چون پای
بر سر آن میزند آب در سبوحی سیاه و کند
میشود و چون جماعتی بطلب آب روند در بان
گشتن کسی در پیش گشند تا آن که چهار از سر
دور می اندازد وقتی نزدیک از خراسان از سفد
دو مشق باز آمد و در محفل حکایت کرد کرد
حاضران او را غیبت کردند که کز آن و بحال

۸۷
میگوید پس در دمشق توقف نمود و بخیری فرستاد
تا محضری کردند و بیاوردند که این چنین است
اما بعد تیسری باشد و ملک ادر با پاجان و آن
و طرف جنوبی کردستان و غربی سرحد روم
و معان بود زردشت حکیمی از آدر با پاجان
بود و در انطاکیه روم تحصیل علوم کردی
و علم نجوم نیک دانستی و چند گاه ملازمت
یونس پیغمبر علیه السلام نمود و زرد داشت
چون طریقه نبوت و ارشاد خلافت از یونس ^{مست}
میگرد خوشش می آمد و او را هوس نبوت برخواست
و مراجعت کرد و با در پاجان آمد و در کوه
سیلان که کوهی مشهور باشد متقی پانجه
سال بجاور شد و زنده و مازند بساخت
و آغاز دعوت کرد و اول بار دیل آمد و آن قوم را

دعوت کرد قبول نکردند دعای بد بایشان کرد و گفت
که خدا بلاچی بد بشما فرستد که همه هلاک شوید
و از اینجا سفر کرد بعد از چند روز برفی و سرمای
آغاز کرد و سه شب از برف بسیار دید و خانها پر
از برف شد و همه بسیر ما بردند و از آمدن بیل
روی بخراسان نهاد و میدید که کجا روی
آن دارد که اظهار دعوت کند بیامد تا بلخ
و دعوت او قبول کردند و در آن زمان پادشاه
لهراسپ بود و پیش لهراسپ آمد و او را دعوت
کرد و بعضی میگویند که از پیش سقف لهراسپ
فرود آمد گفت تو کیستی گفت من پیغمبر مروان
پیش خدای می آیم تا شما را بخدای دعوت کنم
لهراسپ معجزی چند از او طلب کرد یکی آن بود
که اسپ بی نظیر داشت و هر چهار دست و پا^ی

۱۱
اسپ در تن فرودفته بود و در خود کشید و افتاد
گفت که اسپ دلینک کردن چهار نوبت اشاق
بر جان اسپ کرد و اسپ نیک شد و برخواست
لهراسپ زردشت قبول کرد و شهرت داد و
که شاسپ و اسفندیار و بهمن همه تقویت دین
زردشت کردند و ایران و بعضی از ترک و هند
و عرب دین او گرفتند و زند و مانند عرض کرد
و پنج چیز فرض کرد اسید کشا و رزی و زادی
و راستی و که آناری و خسر و پرستی و سه وقت
ایشان نماز فرمود و آفتاب را قبله ایشان
کرد و در حالت طلوع و استوا و غروب و چند
سخن بایشان آموختند که بنام بخوانید و آن
سخنها اینست اشم و هو و مشم استوا استا
هواشم بدیشنا ایشیم تیا فریو فر تا قراندا نشیب

مجاذبی مجاضحان فد امشکو بیودت واستارن
به زرداشت گفتند چو نست کم این سخن بسخن
کسی نیماند گفت چنانکه خدای بکس نماند سخن خدای
نیز بسخن کس نماند و آدمی وزن حایضه را پلید کرد
و مرزن مجوس که حایض شود هر چه پوشیده باشد
و دست با پنجه نهد همه بصر اندازند و مرده با بر
باد می نماید تا هر چهار عنصر او هر یک بر کوه خود
روند و دخمه که مرده میهنند آهن پاره ها پهن
کنند و در همه زمین دخمه تنگ بر پهلوی میهنند
تا هیچ نباتی نروید و اگر کسی از دخمه سر بر کند
تراش کنند و دخمه بجای دیگر برند و گویند زمین
زینهار میخورد و مرده از آن برخاک نمینهند
که خاک پلید میشود و دخلی که از زمین بر آید پلید
باشد و طعام و شراب از نظر فی که از کل ساخته اند

نخورند و چون بدین زردشت کم آزاری فرست
هیچ جانور را ننج نکند و از بجه کسی خورند
که از دین ایشان نباشد مجوس میگویند که
زرداشت ابرهیم خلیل است و این آتش که ما
میسوزانیم آن آتش است که ابرهیم بسوزانید
اما دروغ میگویند که زردشت حکیم ابراهیم
خلیل نیست دیگر مجوس میگویند که خدا و شیطان
دو برادر اند هزار سال دنیا دور خدا نیست و هزار
سال دور ابلیس همانا زرداشت این سخن گفته
باشد که از حکمت بعید است و نیز زردشت
گفته است که بهشت و دوزخ و حشر و نشر
و جزا و عقاب هست و اهرمن و سروش مستند
و از پیش خدا سروش بر من می آید و فرمان خدا
بر من میرساند و باید که شما فریفته اهرمن نگردید

و بر نیکی می گویند بنا برین زود داشت این سخن
گفته باشد و در ابتدای خلافت آل عباس
شخصی بر کندی بلند پیدا شد از خراسان
دیدند که هیچ جاره نردبان نداشت مردم تعجب
نمودند که چگونه بالا رفته است بر آن کشید از او
پرسیدند که تو کیستی گفت من بهزاد مجوس ام
و از پیش خدایم نامم تا مردم را بدین زود داشت
دعوت کنم او را از آنجا بر آورده و باندک زمان
سی هزار من بر او جمع شدند ابو سلم مروزی
لشکر کرد و بیامد و بهزاد مجوس را کشت **اما بعد**
شمالی اقلیم چهاره ملک روم باشد تا ساحل
و طرف جنوبی که او ایل اقلیم رابع و ابتدای ملک
عرب بود و بلاد شام است و کوچ جودی که کشتی
فوح علیه السلام در آنجا قرار گرفت و در موصل^{ست}

و شهر بیت میان ما مدین و عکه که حران میخوانند
و بناها همه از سنک مرمر ساخته بودند بغایت
محکم و هلا که خراب کرد و گفت اگر درین شهر
یا غنی شوند کسی جواب ده ایشان نباشد و در^{ین}
شهر حران موضعی هست که با میخی اندک و کلیسیا
ساخته اند که از جمله عجایب دنیاست و آنرا
کینسه الرها میخوانند چه **سنک** از سنک
رخام ساخته اند که مابین **سنک** یا چند قفیز
زمین است چنانکه از ستونی تا ستونی هزاران
کز باشد و چهارطاق بر سر آن بر آورده اند
و سر بهم آورده و دیگر طاقها بسته چنانکه طاق
قطع سخج که در اقلیم سوم بملک مصر یاد کردیم
بمنسبت با این طاقها بس کوچک است و آن کلیسیا
نیک بتکلف و منقش ساخته اند و قنادیل بسیار

آویخته و شب بیست و پنجم ماه نisan بی واسطه
 می بینند که آتشی پیدامی شود و آن قند یلها
 افروخته میشود و ترسایان میگویند که دلیل ما^{ست}
 با آنکه دین عیسی حق است و جمعی اعرام جاهل که
 ندانند که این جیلست و هم از ساخته ضلالت^{ست}
 فریفته میشوند و ما دلیل روشن واضح بآن بگویم
 که آن چه وضعیت و آنکه ترسایان میگویند که
 خدای از آسمان آتشی میفرستد و قند یلها افروخته
 میشود و دروغ میگویند که حال آنت که در بیت
 و پنجم ماه نisan ولادت برخیا بن پیغمبر آن بوده
 است و او از جمله حواریان عیسی السلام بود و
 اینجلی جداگانه از اینجیل عیسی انتخاب کرده است
 و در آن روز ترسایان عید میکند و بیست و پنجم
 ماه نisan ماه اردی بهشت جلای باشد و آفتاب

بیانده درجه باشد چنانکه حق جل و علا میفرماید
 کَرَبِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ پس هرگاه که بان سنک
 بلورینک بسازند مد و در چنانکه آنرا سطح مستد^{ست}
 موازی بود چون آفتاب در وقت تابش شعاع هیچ
 نفوذ در و نتواند کرد و هوایی که ماس سطح بلور
 کرد در فی الحال آتش کرده و هر چه در حوالی آن بلور
 بلور باشد در گیرد و مردم این معنی بسیار مشا^{هه}
 میکنند که ظریفان هنگامه کیر جامی از سفیدی
 روی برابر آفتاب میدانند و بان پنبه در میان
 جام می مالند و آتش در و میگیرد با وجود آنکه بلور
 نیست و چون بان سنک هم بدین صفت ساخته
 باشند در مغرب درجه آفتاب در آن روز بان
 درجه بود راست کنند چنانکه چون آفتاب
 غروب کند مرکز بلور آفتاب راست بود و در^{ست}

یا پان ابریشم که پیدا نیاشد بروغن قهقربوب کنند
 تا اگر بادی آید باز نشاند که دیگر روغن ها را فرغ آن
 نبود و یک سر آن متصل باشد به بلور و سری دیگر
 بقندیلها چنانکه بر همه شامل بود و چون آتش سطح
 بلور بدید آید در آن در آن ریسمان باریک افتد
 و همه قندیلها افرورخته شود و دست هیچ کس
 در میان نیاشد و گویند که خدا آتش از آسمان
 فرستاده است و میاید که این سنک بلور برینند
 فقیه کرده باشند اگر کسی را آتش مشاهیر افتد
 از بالا بیفتد که بزیر می آید و از قنادیل دور باشد
 تا اگر وقتی در حالت غریب ابر بود و آفتاب در
 نشاید نتوانستند که پنهانی آتش در آن ریسمان زنند
 چند نوبت شنیدیم ایام که در بغداد میهنها آهن
 که در چوب و فی زده اند در با مرغها آتش در آن

تافه است و آتش ظاهر شده و در چوب و فی افزاده
 و سوخته جلیقی و فی دیگر که آتش ناکامی بدید آید
 آنست که سنکی هست که آنرا سنک زیت میخوانند
 که چون آب بر آن میزنند شعله آتش از آن بر می آید
 و چون روغن بر آن میکانند بازمی نشیند و مذک
 این سنک در شرح اقلیم سوم یاد کردیم ^{المبین} خواجده نصیر
 در تنسوق نامه ایلخانی آورده که اگر پان سنک ازین
 در موضعی فقیه کرده باشند با ریسمانی یا پان ابریشم
 بر آن موجب که گهتیم بروغن فقط آلوده یک سر بر سر
 سنک بسته و سری دیگر همه قنادیل را رسانید
 و کسی بر سبیل آنکه فراشی میکند و آبی افشانند
 آخر همه که کار آب تمام افشانیده باشد پان آب
 بر آن سنک زند آتش افرورخته شود و در آن ریسما
 کبره و قندیلها افرورخته کرد چون ریسمان باریک

باشد از دور نماید و زبانه آتش بینند که می آید
و بشیله قنادیل می پوند و هیچ شک نیست
از کسی که خیل آب داشته باشد و فراشی کند
و تصور آتش نکرده باشد تعجب کند و حال آنکه تعجب
در آن کلیسیاست و آن استادیها که چگونه بر سر
آن چهار ستون با مسافتی چنان بعید طاق بسته
و کلیسیا ساخته **انما بعد** در بای فرنگست و جز
قبوس و قریب صد و ده فرسنگ طول و شصت فرسنگ
عرض آن جزیره است و همه ترسا باشند و اگر
کسی با بخار رود که نه از دین ایشان باشد نه
دهند و کارهای سخت فرمایند و شب مجوس
کنند و کلیسیای بغایت بزرگ بسیار خلق
و در آن کلیسیا اموال بجمع کرده اند و چندین
بازار کان که استماع می افتد که با طرف عالم با آنها

و مردمان

تمام تجار میکنند همه از اموال کلیسیا باشد
و دختران غریب بموافقت عیسی علیه السلام مجرد
زیند و در کلیسیا طاعت کنند و صوق عسی مریم
علیه السلام ساخته اند و در بلندی نهاده و
در قبوس سیما ب و نقره و الماس و قطعی فرو
باشد و کافی ذاج سیاه هست که بهتر از ذاج
که مانی بود و در ساختن در بای قبوس و طرف شمالی
شهری باشد که ما قید دنیا میخوانند و هم ازین
اجناس که ذکر کردیم بود تخصیص الماس چه الماس
ما قید و فی مشهور باشد و چون هوای فرنگ
و جزیره قبوس نزدیک هوای یونانست مردمش
لطیف طبع و زیرک باشند و چیزها بدیع می توان
ساخت چه بسیاری از حکما داعیه آن دارند
که در دایم بسازند و نتوانستند شخصی حکایت

که باز رکاب فرقی هر سال به تبریز بجان می آمد
و مریا او دوستی پیدا شد چنانکه بی مشورت من
هیچ معامله نکردی روزی گفت که میخواهم که ملک
شما بیستم اما میترسم که مسلمان را مشقت و عذاب
میدهند و شب مجوس میگرداند و اگر خواهد
که بدر رود نکند از بند فرنگی گفت که تو همراه من بی
که من عهد تو بکنم و یا خوردنم باز آورم میگوید که
برفتم و بسیار چیزها عجیب دیدم که ساخته بودند
انجلی چرخ پی از چوب داشت بر سر چاهی آب
ساخته بودند که آن پی های چرخ بر میخواست
و می نشست و آب از چاه بیرون می آمد و اگر
میخواستند که آب نیاید سنگی بزرگ بر سر پی
آن چرخ مینهادند و چون آب ضرور شدی سنگ
از پی چرخ بر میداشتند و بجای چرخ حرکت

۹۳
می آمد و آب از چاه بیرون می افتاد و فرنگیان
ترسایان و رهبانان باشند که بر همه حاکم بود
و مال کلیسیا بتصرف و فرمان او باشد و مجردند
از تظلم یا آنچه کس بجاود و ملازم او کنند تا من
زنی یا آرزوی شهوات نشود و نسبت عیسی علیه
السلام او را مجرد تربیت کنند و فرنگیان در طلب
علم بسیار کوشند و در محفل شرط کنند و عجیب
ندارند که قولنج پیدا کرد و اما طریقه هند و بیات
بتر است قومی هستند در هند که عطسه را تقریر
کنند و شرط را به یک فرنگ سنگی سفید مست
که بطلق می ماند و چون در پیش چشم دارند چیزها
بزرگتر می بینند و از بهر کسی که با صرع او ضعیف
باشد و خط باریک نتواند خواند بسیار سارید
بر اسطه آنکه اشیا را و خطوط بزرگتر مینماید از آن

کچون بر بصر دران خود میکند غلیظ میکرد
و البته بزرگتر از آنچه باشد در نظر آید همچنانکه دانه
جو بادانه انکور که در آب کشته بران آب اندازند پیش
از آنچه مست میخاید **اما بقید** دیگر دریا است
تا مغرب پیوسته بدریا محیط و چند جزیر دران
میان و چون قرب صد و پنجاه فرسنگ از محیط
ماند باشد مسافت عرض دریا کمتر میشود و آن
طرف شمالی و جنوبی که ساحل باشد شهر بسیار است
و از انجا شهری در ساحل جنوبی است که آنرا اندلس
میخوانند و در غربی اندلس صحرا بی هست که آنرا
وادی نمل میخوانند و موری چند بزرگ است
که آدمی را میبرد رانند و میخیزند و صورتی اسپ
و مردی از مس ساخته اند و مرد را بر اسپ سوار
کرده و بحکمت طلسمی چنان کرده اند و دستی بخورد

۹۰
میخیزند چنانکه کسی را میخوانند و دستی باز پس
کجی اند که یعنی چنان مرد که وادی نمل است و ترا
بخورند گفته اند که انغریات و عجایب که حکما
در دنیا ساخته اند یکی این صوت مسین است
که طلسمی بی مهر که همه وقت حرکت کند و مرد را
راهی میخاید **اما بقید** در شمالی این ساحل دریا
نزدیکی مغرب کوهیست و شهری که در قدیم شهری
سرد میخوانند و آن این زمان میان میخوانند
و غار اصحاب کهف دران کوهست ^{لس} ارسطاطالیس
حکیم کتابی بعلم طبیعی تصنیف کرده است و گفته
که زمان حرکت است و هر کس که از حرکت خاقل
شود چنانکه چند کس در غار کوه سرد سالها
بخواب رفتند و پنداشتند که دوسه ساعه
پیش نگذشته است و اصحاب الکهف قریب

بکتهزار سال بر اسطاطاليس مقدم بودند و چون
اصحاب الکهف از پیش و قلیانوس پادشاه مغرب
بوده اسطاطاليس را معلم اول میخواندند که علوم
او مرفوع بوده که پیشتر از او بتلقف و تلقین میکردند
و چون افلاطون بشنید اسطاطاليس تدوین علم
کرده و بکتاب آورده برنجید و هکت غرة علم برد
گفتند چگونه افلاطون هکت چون علم مدون باشد
همه کس مدخل تواند ساخت بی استادی و علم
و معلم همه وقت خوار بود روزی اسکندر با حکیم
میکوید که تصنیفی از بهر من بکن که هرگز منسوخ
نشود و اهل ایمان محتاج الیه باشد و متفق
بساخت و آنرا علم اندیشه سنج نام نهاد **بعد**
شهری بزرگ مست که آنرا سلب میخوانند و
دریاد بر باد و جزیر و مواضع و قلیانوس در آن

۹۶
نواحی بوده است و درین حوالی زمینی و کوهی
چند بسیار رودار و کوهها و گیاهها نافع حاصل
توان کرد **فصل پنجم در ذکر اقلیم خامس**
اول موضعی از اقصی مشرق از اقلیم پنجم بحالات
یا جوج و ماجوج است و کوهی چند بزرگ که سکنند
در میان کشادگی کوه سد بسته است و از اول
اقلیم چهارم تا آخر اقلیم هفتم آن کوه کشید است
تا آنجا که نهایت عمارتست از طرف شمال و همچنان
آن کوه میرود تا ساحل دریای که جزیر بزرگست
که آنرا جزیر غانینان میخوانند و ب دو هزار
و هفتصد فرسنگست و آن کوه راقاف نامست
و از بهر آن کوه قاف میگویند که گرد دنیا بر آمد
که سه طرف ربع مسکون دریاد محیط است
و یکطرف شمالی که در پانزست زمینی بی نبات

و حیوان و نامسکون است و این کوه چنان کشید
 که یکسر کوه قاف متصل است بسد سکندر و
 کوه یا جوج که در اقصای مشرق است و یکسر
 دیگر در ساحل دریای مغرب **امتا بعد** بحالات
 یا جوج و ماجوج طولانیست و از اقلیم چهارم
 تا اقلیم هفتم سه طرف کوه است و سد اسکندر
 و یک طرف مشرقی دریا محیط است و از آنجا
 بچین شیاطین است جوئی آب بزرگ می آید
 و در دهن کوهی شک که نشیب بسیار دارد می افتند
 و بمیدین یا جوج می رود و بدریا محیط می شوند
 و بحالات یا جوج در مغاک افتاده است
 و جانب جنوب که مسیر باشد و جانب شمالی
 سردسیر و نهری دیگر داخل جبال یا جوج می آید
 و هم بدریا محیط می رسد یکی از خلفاء بنی عباس

که او را واثق میخوانند و کس را قیمن کرد یکی
 بیامد و سد سکندر را مشاهده کرد و یکی دیگر
 برفت تا اقصی مغرب و اصحاب کهف را بدید
 و خیر بوائق آوردند و حالی که معلوم کرده بودند
 باز گفتند و آنکه بدیدن سد سکندر را موع بود
 گفت که در نزدیکی سد سنکستانی سخت و راهی
 پس دشوار است و از بعد ادنا سد سکندر
 راه بیشتر باشد تا اصحاب کهف و میگویند
 که سد باریک سرخست و البته چنین باشد
 که حق تعالی میفرماید که ذوالقرنین گفت اَتَوْفِی
 ذُبُرَ الْحَدِیْدِ حَتّٰی اِذَا سَاوِیَ بَیْنَ الصَّدَقَیْنِ و آهن
 چون نم و باران بیند زنگ بر آورد و زنگ
 آهن سرخ است کیمیا کران از آهن زنگاری
 حاصل میکنند و آن زنگار سرخ باشد و آنرا

نخفران الحیدر میخوانند که چون بتقرن طرح میکنند
رنک زرمیکرد **بعد ازان** شهریت که آنرا کشند
میخوانند و دران حوالی ترک و مغول و زرد قبا
و تتر و امثال آن باشند و بت پرستند و اکثر آن
قوم را هیچ دین و مذهب نبود و گوشت سن و قدر
جانوران میخورند و کوسفند را کلو میکیرند
تا میرد و ذبح نمیکند **بعد ازان** کوهی چند
بسیار است و در و بچین و هر گاه ابری برسد
آن کوهها سرخ رنگ بود و این بواسطه اجزای آن
باشد که با یکجا متصاعد گشته **بعد ازان** آخر بلاد
خطاست و صحرا بی و کوهی که قاف و سمور و سنجاب
و آهوی مشک و غیره بسیار باشد **بعد ازان**
کوهی چند طولانیست و اول بلاد ترکستان و
خان بالغ و شهری که افزای سیاب ساخته و کوهی

۹۹
دران حوالی هست که معدن دهنج است مطلق
بیاتوق می مانند اما دهنج فرنگی بهتر باشد و از آن
طرفها میسازند و خزینه دارند **بعد ازان** واقور
و پیش بالغ و المانع و ختن و کاشغریب و پشت
این مواضع سرد سیر است **بعد ازان** اول اقلیم
چیز که طرف جنوبی باشد شهری چند از ماورالنهر
است و طرف شمالی که آخر اقلیم خامس است و طرا
و شاش و آواز کند و ابلا ف **بعد ازان** دریا
خوارزم و رود چگون و سیحون که بخوارزم
میرود و در کابلخ و کات و خوارزم **بعد ازان**
دریا ایسکون که در بای حوز میخوانند و چون
قرب پنجاه فرسنگ مسافت دریا قطع کند
قرا باغ و مغان داران و شماخی و بردع و قلیس
رود که درش که از ناحیه کوچ است می آید

و بدریای ایسکون میرود **بعد از آن** کوهیست
و پشه و اشجار و آنرا که البرز میخوانند و در آن
حوالی قومی هستند که ایشانرا اسکسار میخوانند
و صوت زنان ایشان خوبست و اگر خبری را
بیایند بگویند و در اندرون کنند و از با لا
سبدها سبب شیرین در پیش ایشان میریزند
و ناچار چون چیزی دیگر نمی یابند آن سبب ^{بزنند}
و چون چند روز بگذرد و فریب شوند میکشند
و میخورند و اگر زانها ایشانرا مجال افتد خلاص
میدهند و در آن کوه و پشه جانوران بسیار
عجیب باشد و میگویند که قومی هستند که بقا
پایهای باریک دارند و آنرا دوال یا میخوانند
و کوهی دیگر باشند که چون کوه سفید بزنند ^{دخی}
دارند باریک که از در ایشان رسته است و اهل

۹۹
آن ولایت را با اسکسار محاربت میافتد **بعد از آن**
کوهی چند دیگر هست که منبع دجله و فواتست
بعد از آن ملک قوینه و عموریه و رومیه کبری
و قسطنطنیه و مانند رینیا و خطمی که از دریای روم
کشیدند و شهر آینه که مدینه الحکاست چون
دین اسلام توحه گرفت و مسلمانان در محاربت
مظفر میشدند و شهرتی گرفت که لشکر اسلام
هر زخمی که میزنند کارگرمی آید و هیچ زخم تیر و
تیغ بر ایشان کار نمیکنند رجعی و تری ایچ ^{متما}
بر اهل روم افتاد و زروسیم را جمله دغین
ساختند و کبچ نامها بنوشته و بقسطنطنیه
رفتند که بغایت بزرگت و نعمت فراوان
دارد و از ملک عرب دورتر و در ساحل دریای
آن کبچ نامه را در صندوق محفوظ کردند و غالب

خداوندان آن اموال و دقایق غایب و متفرق شدند
و بایر دهند یا توقف در در قسطنطنیه واقع شد این
زمان هر کس که یکسال خدمت این دیر کند و بعد
از یکسال الاجر او آن باشد که یک کج نامه از آن
صندوق بیرون آرند و ببینند که چند است و در
کجا است و بان کس دهند و در روز مویای بشری
که آدمی مرده را در کور میان غسل نهاده اند
بسیار می یابند و در شهرها و ولایت مصر نیز قبول
قدما میخیزن فراوان باشد و این زمان بعضی
اسلامیان در مصر و بغداد هستند که وصیت
میکنند که ما را در میان غسل دفن کنید تا مو^{میای}
شویم تا راحت مردم باشد و بخورند که به از آن
که در خاک پوسید و کندی و شویم و کر دردن
ما افتد **بعد از آن** از قسطنطنیه تا جزیره قبرس

۱۰۰
۲۰۰
قز سنک است خشکی و سی قز سنک دریا **بعد از آن**
چون از آن مواضع بگذرند دریا بیست و جزیره
بن رت **بعد از آن** دریا بوی دیگر است که آزاد دریا
اسکندر میخوانند و آن دریا اسکندر برین
و ولایتی معمر که بسیار خلایق بود که قوم آن
ولایت مستخر کرده اند و کسی را بجای حکومت بنشاند
چون اسکندر غایب شد حکام را بگشتند و حاکمان
شدند و قوم بان مراجعت نمود و فتح میسر نشد
همچنان حاکمان گشتند و حاکمان را بجهانیدند
کرت سونم هر بدین موجب **بعد از آن** چون
دانست که مطاوعت نخواهند کرد حکام را گفت
که احتیاط کنید که سطح این زمین بلندتر است
یا سطح آب دریا گفتند که در حالت مد و سطح
دریا بلندتر است و در حالت جزر ولایتی و کوهی

چند در میان این دریا است و احتیاط کردند و
حوالی شهری که آنرا اسپنل میخوانند بدریا
نزدیک تر بود و آب بان ولایت عاصیان میگرد
بفرمود تا هفت هزار گز کوه بعرض هفتصد گز
بریدند و باند کی رسانیدند تا بکمان آب
و در زمان جزده که از چاشتگاه باشد تا به پین
مردم بسیار را در کار داشت تا تمام راه کشاد
کردند و از آنجا برفتند و بر بلندی فرود آمدند
آخر روز که ابتداء زیادتی آب دریا بود آب دران
ولایت افتاد و چون روز شد همه دریا شمع بود
و مردم و دیگر جانوران هلاک شدند و طوفان چند
که بر بلندی شهر رفتند قصبه مانع بود و هجرت
جزیره طولانی مینماید و کوه و طایفه چند که دران
بود هم جز این نامسکون گشته و طول آن ولایت

۳۱
قرب صد و هفتاد فرسنگ و شصت فرسنگ
عرض دارد **اما بقدر** قرب صد فرسنگ دریا است
با چند جزیره دیگر **بقدر ازان** ولایت قسطنطیه
و طوطونه و طیاطله و قلیع است تا ساحل دریای
که چند جزیره مسکون معمور دارد وسط طینی غیر
قسطنطیه است و این نام شهرهای قدیم است
بلغت بنانیان و اکثر این ولایت بلغت و ملت
جسی بنی مبر عمل مینمودند و حکیم صفت زیند و در
موضع چند مسلمانان مستند و در بعضی ^{نشد} نمیشد
بود چون قبرس که یاد کردیم که مشقت و زحمت
میدهند و درین ولایتها کیا همها نافع می باش
و زینت و نقره و ارزین بسیار می باشد و هوای
خوش بود و نباتات و حیوانات و فواکه غریب
و گیاه مست که بر نقره می مالند رنگ زرد میگرد

و مع دو ماه آن گیاه با تربیت میکنند روح
اکسیر میشود و چون آن گیاه کاو و کوفند میخورند
شیر بسیار میدهد و در ملک شام و آذربایجان
بیشتر این گیاه یافت اند و چون فصل بهار یا خند
میرسد نهایت این گیاه باشد و الله اعلم **فصل**
سازم در ذکر اقلیم ساس اول موضعی از اقلیم ساس
در اقصی مشرق وسطی محالات با جورج و ماجوج
و سد اسکند راست و ابتدا کوه قاف و حسان
طول مدینه یا جورج بطرف شمالی تنگ تر میگرد
و قریب چهار فرسنگ در ساحل دریای محیط
و عرض اقلیم چهارم و پنجم و محالات با جورج بطرف
شمالی تا بدامن کوه قاف و آخر اقلیم هفتم **بعد**
کوههاست و سنگ استانی بسیار این و بر
و کوچک **بعد از آن** صحرا بیست اول بلاد قفقاز

۱۰۲
و سرد سیر بود و سمود و سنجاب و قاقمر و دیگر جانوران
که پوست ایشان می پوشند و آن قوم گوشت
آن جانوران میخورند و در تابستان حشم نشین اند
و کوفند همیشه بی دینه باشد و درین وقت
قوم می مستند که دمی چهار انگشت از دبر ایشان
رسته است و با وجود صوت خوب در صفت
و وحشی باشند و موی بر اندام ایشان کم باشد
بعد از آن کوهیست بلند طولانی در شمالی
این کوه زمینی مست بغایت نمناک و کندین
که از کند و عفونت آن زمین آدمی هلاک
میشود و بازرگانان از آن حوالی اجتر از میکنند
بعد از آن کوهها بسیار است و منبع طویل
اوایل سچون بود و درود ایطویل طویل قریب
نهمصد فرسنگ می آید و بناحیه بلغار میکند

و بدریاء خوارزم می پیوندد و نیز رود سیحوت
همین مقدار راه میرود و در اقلیم خامس بدریاء
خوارزم میرسد **بهد ازان** بلاد تنبلیست
و مردم این ولایت حشم نشین اند و مسافتی
تمام دارد چنانکه وقتی بود که باز ارکانان بجماه
در میان احشام مترل کنند و ولایتی دیگر که مست
نزدیک ولایت تبت از طرف غرب که آزان بلخ
می خوانند و آهوی نافه در تبت بسیار می باشد
بعد از مشك خطایی مشك بتی نیکو بود و نافه
چهار مثقال و پنج مثقال پیش نیاشد و موی اندک
داشته باشد **بهد ازان** جبل صغروز است
و دریای خوارزم و ولایتی بغایت سردسیر و
دین کوه مادام برف باشد و در حوالی این کوه
از سر ما مردم که نشینند که مقام سازند

۱۰۳
اما از جانوران سردسیری خالی نیاشد و طایفه
که مقام ساخته اند شش ماه خریف در خانهای
گرم نشینند و چون حمام زیر خانها کشاده اند
و همه وقت آتش سوزانند و از جوانب خانها
سوراخها کشاده تا حراج آتش در اندرون خانه
آید و خانه گرم دارد و در آن ناچه گوشت بسیار
باشد و همه وقت دریاک پنجه بر سر آتش بود و اگر
کسی از خانه بخانه رود شود باو آتش گرم بدهند
تا بیا شامد **بهد ازان** بیرون شود تا سر ما برو
کار نکند و چون از خانه بیرون آید هیچ توقف نکند
تا بخانه دیگر که گرم است **بهد ازان** سرمن را بیست
که جاعنی سرای برکان میخوانند و طرف شمالی
سرمن رای بلغار است و روس و پیشتر اهل آن
ولایت مسلمانند و بلغار در آخر اقلیم ششم است

و چون آفتاب در برج جوزا و سرطان باشد شفق
و صبح صادق بهم متصل باشد و بیشتر غروب
شفق صبح بر می آید و بحکم اِنَّ اَيَّ نَكُونِ الصَّلَاةَ
كَاتَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا بَاقِيًا نَمَاز
عتمه برایشان واجب نشود که وقت عشاء
آخره ایشانست و چون زمان حَتَّى يَبَيِّنَ
لَكَ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ
بیاید بیابند در روز رمضان داشتن نیز جای
بخت بود و درین ناحیه که آخر اقلیم ششم است
هشت ساعته باشد و درین هشت ساعته
شفق و فجر از هم جدا میشود و چون روز بان
کردد و زمستان شود مدتی روز زمین هشت
ساعت باشد و ملوک بلغار خطبه و سکه
بنام اسکندر میکنند و میگویند که ما

از نسل اسکندریم و چنین نیست مگر از قبیله
که بقیلا قوس بد اسکندر میکشد چرا که اسکند
هرگز بزنی نرسیده است تا غایتی که حکا گهشند
که داراب دختری شانزده ساله دارد بغایت
خوب ما خواستاری کنیم که باک نوبت متعرض
اوشوی و حق تعالی ترا فرزندی دهد و پسری
باشد تا جای تو بگیرد اسکندر رضاست داد
و گفت من روانی دارم که اندام من یا اندام زنی
بسیار **انما بعد** در ناحیه بلغار و روس
قومی هستند که کاسه سر آدمی که موی جعد
سیاه دارد بیهای تمام میخیزند و آن خانه
می آویزند و آنرا ناموس میدانند و بان خنجر کتد
و گویند فلا نکس چندین پرچم سیاه دارد
و سر کس را که ازین کله آدمی با موی جعد بنا شد

اورا هیچ اعتبار نکنند مگر آنست که ایشانرا
موی سر نیست **بعد از آن** در بای حرز است و در
میان جزیر که آنرا برکان میخوانند همانا سرین
را می که سرای برکان مشهور است این جزیر
منسوب میکنند و سرین دای در اول اقلیم
بلغار و آخر اقلیم ششم است و شش بختی بسیار
باشد و در واسط هر دو اقلیم بیشتر و بهتر
و در آن خطه که بلغار افتاده است از مشرق
تا مغرب ارتفاع آفتاب در نیم روز زمستان
هفتاد درجه باشد چون چاشتگاه عراق
و کرمان و چون عقد ذنب در برج سنبله
و میزان باشد مرماهی که قمر در قوس و جدی
باشد غایت ارتفاعش دوازده درجه باشد
هر فصلی از فصول سال که باشد **بعد از آن** چون

از خرد بگذرد صحرایی باشد و شهر چند که
سرقله دهرینه میخوانند و آن ولایت حشم نشین
بود و آخر ملک روم و فرنگست **بعد از آن** خلیج
از دریا کشید و با اقلیم هفتم بطرف شمالی آمد
دیگر شهری هست که مسطینه تا اقصی مغرب و ساحل
دریا و موضعی چند که عبور اسفند و وسط بحر
بطیش میگویند قریب هفصد فرسنگست و
کوهی چند در جنوب این ولایتست و درین مسافت
شهرها و ولایتها بسیار است و مردمش عاقل
و حکیم صفت باشند و هیچ کس از مسلمانان نبود
و دین و مذهب مختلف دارند و بعضی از آنها
دین و ملت نشناختند و سرد سیرها میانها ^{شد} با
و هوای آن حوالی خوشتر بود از هوای حوالی
بلغار و روس و کوهی از حوالی و ساحل دریا

در اول اقلیم ششم بطرف مشرق کشیده است
که قریب سیصد فرسنگ است و آنرا کوه نسا
میخوانند و کوهی بغایت بامفعت بود و در او
میوهها و جانوران بسیار باشند و الله اعلم
فصل سابع در ذکر اقلیم سابع در اقلیم هفتم
عمارات و آبادانی به نسبت با اقلیم کمتر باشد
و کوه و بیابان ناسکون بسیار بود و جانوران
بغایت بزرگ موزی هستند که بعضی را نظر کرده
و دیدن سبب هلاکت و در آخر اقلیم هفتم
بدان کوه قاف در نیمه شرقی پیشتر **اما بعد** اول
موضعی از اقصی مشرق در آخر اقلیم سابع محال
یا جرجست و اول کوه قاف که بسد سکندر
پیوسته است **بعد از آن** کوهیست در جنوبی
اقلیم هفتم قریب سیصد و پنجاه فرسنگ کشیده

و در طرف شمالی این کوه موضعیت در مغاک
و قومی وحشی انجاهی باشند که صوت انسان دارند
و از این نواحی بیایا نمی آیند و کسی انجا نمی رود و
کشت و زرع اندکی دارند و بغایت سرد بود و
از اول خریف تا آخر زمستان آفتاب نه بینند
مگر می چند که جنوبی ایشانست بغایت بلند و
افراشته است که در کوه نامی روز زمستان
چندین فرسنگ سایه می اندازد و در اول خریف
و آخر شتا تاریکی پیش یا شد و شب بغایت دراز
بود و روز زمستان پنج ساعه یا شش پیش نباشد
و هر چند که کوه قاف نزدیکتر شود اختلاف
روز و شب و سرما زیاد می گردد و در آخر
اقلیم هفتم که دامن کوه قاف و نهایت عمارت
چون آفتاب در برج جدی آید همه شب باشد

و چون در اول سرطان بود همه روز باشد و آن
قوم بواسطه آنکه آفتاب کمتر بایشان می تابید
و در سالی چند بار جر و شعاع آفتاب نمی بینند
چه شعاع اجرام لامعه نوری بصیر را ضعیف میگرداند
و این قوم کون و کاسه را از کل نتوانند ساخت
یا از غایت سرما نمیشود و یا نمیدانند جماعتی
باز دکانان بمعامله این قوم روند و متاع سپه
و رویه بپسند و آن قوم را متاع موینه باشد
مثل قاقه و سنجاب و سمور و طیلسان باندگان
متاع خویش بروز بزرگی بپسند و بروند و
ایشان شب بیایند و مقابل هر متاع باندگان
چیزی بپسند و غایبان رضای طرفین حاصل
میکشند و معامله فیصل میرسانند **بعد از آن**
ولایت و محالات قومی است که ایشان از الحدیث

میخواستند و هم نوعی از تقاضا اند و حشی صفت و
لا یعقل و در شمالی این موضع کوهها بسیار است
و از دو طرف کوه آب قوی می آید و بحیث ظاهر
گشته و در آن میان قومی هستند و حشی و شش
و اگر غریبانه بر شکل و وضع خویش بینند
بگیرند و بسوزانند و پشتر خدای آن قوم کو
سید و جانوران صحرا حیات **بعد از آن** شهر
و ولایت طیفور است و طیفوری دیگر در ولایت
اول یاد کردیم و بسیار می باشد که دو شهر و
یاد و ملک را یک نام باشد چنانکه اطرابلس شام
و طرابلس مغرب یک برین بیج و برین که میان
حبشه است **بعد از آن** شهری و ولایتی و قومی
در آن محالات اند که هیچ نمیدانند **بعد از آن**
بحیث ایست و آبی روان و صحرا بی چند مهلك

شت

و جانوران مردم خوار و بعد از آن که می بلند است
و آب از آن کوی می آید و بچین در دامن این کوی ظاهر
گشته و آن بچین عقوان میخوانند و از غایت
سر مامه و قتیخ بسته باشد و شمالی این بچین
دامن کوی قافست مردم و آب آدانی نباشد
و اگر باشد بس اندک و جانوری چند هست که
نظر کردن در آن بیم هلاکت و اگر آن مرغ میشد
مهم میرند اسکنند چون با طایم هفتم رسید
جایی که فرود آمدی بعضی سواران با طرف فرستاد^{دی}
تا حالی و چیزی که ببینند خبر بد و رسانند جماعتی
بطرف کوی قاف روانه کرده هیچ باز نیامدند
دیگر بار جوق فرستاد نیامدند سووم نوبت
مچنین از سطا طالیس گفت که درین جانب
می باید که جانوری باشد که دیدن آن سبب

104
هلاک شود سکنه رکعت چون تو از دانست
و در مانش چه باشد گفت بفرمای تا آئینه بزرگ
روشن صیقل زده بسازند و چند کس آئینه را
در پیش خود کنند و از عقب سواران بروند تا آنجا
که ببرد و اسپ رسند که مرده باشند که آن
جانور را نظر در آئینه افتد و صورت خود در آئینه
بیند و ببرد همچنان کردند و چنان بود **سؤال**
چونست که جانوری ازین همه وقت نفع خود را
میدید و نمیرد **جواب** زهر مار در دهان
مار است و چون صید میکند و چیزی میخورد
البته با زهر دهان آلوده بعد از آن فرود
معه غذا مار نمیرد و گوشت مار سمور نیست
میخورند و غرض میسازند از برای آنکه مار زهر
در دهان دارد و مزاج مار طبیعتیست هر چه

که طبیعی باشد مضر و مهلك نبود و این جانور را
سه اندام طبیعیست و این علت هلاک کننده
در سر و چشم آن جانور است شاید که اگر کسی
تفصای این جانور ببیند **سوال** پس مری باید
که اگر در جانور چنین باشد هرگاه که یکدیگر را
بینند هر دو هلاک شوند **جواب** این جانور
دیگر با چه او باشد و با از جنس او بود مثلا اگر
طفلی شیر خواره را سوزنی بزهر فرو برند و بشیر
زنند و بان طفل دهند آن قدر کشنده نباشد
و اگر هر چند روز اندکی از آن زهر زباده کنند
چون بزرك کرد زهر ویرا طبیعی شود و اگر
يك مثقال از آن زهر بخورد نمیرد و اگر بکلی ترك
مرضی بدید آید این جانور از روز اول ویرا دید
و یا از نوایسه پس زیدن آن جانور که میخورد

۱۰۹
او نظرش مهلكست طبیعت هر دو یکی باشد بخلاف
آنکه خورد را در آینه ببیند بر وضعی که هرگز ندیده
باشد که آن شکل بر خلاف قاعده مینماید غیر
طبیعی بود و چون خاصیت آن جانور آنست که دید
او موجب هلاک باشد هرگاه که سر و چشم خویش
بر صورتی غریب ببیند **حکایت** ابوعلی مسکون
اصفهان در ترحمت نامه علانی میگوید که در نا
اقلم هفتم که نزدیک کوه قاف و سیابان بنا داشت
جانوری هست بغایه پیش از آنکه در صورت آدم
آید و آنرا صناچه میخوانند و افی چند دیگر
مست بغایه بزرك که در بدن ایشان سبب
هلاکت و این افی قریب سه هزار من می باشد
و بنسبت یا صناچه که میست خورد و افی از صنا
سپته سد و افی میداند که خاصیت او چیست

و چون صناچه قصد افقی کند و او را بپسند نمیرد
و اگر بیاید هلاک گرداند و بخورد همه وقت
افعی از صناچه که بزبان باشد و فرض طلبد و تا^{گاه}
پیش صناچه بگذرد و چون صناچه در آن حالتی که
از افعی غافل باشد نظر شرافت در آن حال صناچه
بمیرد و این همان صوغ دارد که کفیم هر چند که^{لطف}
می نماید مضر و مهلك میباشد و چون صناچه
بمیرد مدتی طعمه جانوران صحرائی می باشد و چون
سرد سیر است مدتها می ماند و بزین نمیشود **بعد**
در آخر اقلیم هفتم که بجزا و سرطان متعلق است
روز بیست و دو ساعه و بیست و سه ساعه بود
و نهایت اقلیم سابع بیست و چهار ساعه است
و چون آفتاب به نصف النهار رسد غایب از ^{عش} افق
بیست و چهار درجه و بیست و پنج درجه بود

و کوهها را سایه بسیار باشد و در اول و آخر روز
بیشتر و چون روز باز گردد و آفتاب بقوس ^{و جدی}
آید بیست و چهار ساعه سه شب باشد و مدتی
که آفتاب نه بیند و نیز اگر آفتاب بود ^{هن} مشا
فرض شمس نتوان کرد بواسطه کوهها جنوب ^{انکه} خجآ
بود بدین واسطه آن مواضع را ظلمات میخوانند
و سکندران بهر آب حیات کرد عالم کشت و
میگفتند که در ظلمات آب حیات است و ازین سبب
بظلمات آمد و این تمثیل است و آب حیات در ^{دنا}
نیست و کس چا وید نرید قوله تعالی *وَمَا جَعَلْنَاكُمْ*
جَمْعًا إِلَّا كَلْفًا لِّلرَّحْمَٰنِ وَمَا كَانُوا إِلَّا لَدَيْنَ
کوهی چند درد امن کوه قافست و آبی بزرگ از آن
کوهها می آید و آنرا نهر طنبار میخوانند و بدریا ^{بحی}
می پیوندد که خلیج دریای مغربست و جنوبی این نهر

وسط اقلیم هفتم است آخر بلاد قفقاز باشد
و شهری چند و سردسیر بود و نزدیک کوه ارشیا
موضع است که معامله میکنند چنانچه پیش ازین
یاد کردیم که قومی هستند که بنظر مردم نمی آیند
و همین موضع چون موضع ایشانست در مغاک
و در دامن کوهی و دره ایست و از بلغار تا الخا
دویت و سنکست بطرف شمالی و چون آفتاب
در جدی و قوس باشد ایشان از روز چهار ساعت
باشد یا پنج و چون آفتاب بجزا و سرطان آید
روز بیست ساعت باشد و در بلاد قفقاز بدین
نوع صوت بندد با اندک تفاوت و نسبت موضع
شمالی و جنوبی **اما** **میتد** موضعی سردسیر است
و شهری چند که بر طاس و بزاق میخوانند و آخر
بلاد روس خلجی که اسم از اقلیم هفتم کشیده و در

۱۱۱
میان آن خلج جزیره طولانی هست که صد و پنجاه
فوسنک عرض و آن جزیره البیر میخوانند و درین
چند چاه در مغاک در زمین حفر است و از آن
جمله چاه هیست که چون سنگی در آن می اندازند بیا
و می رود و بعد از آن باز میگردد و پیرون می
افتد و کسی سر آن نمیداند غالب ظن آنست
که بخار وقتی که زلزله بوده است راه بان چاه
کرده است و در سردسیر های چند که آب دریا
بسیار باشد بخار از چاهها بیشتر بر خیزد و چون
چشمه آب سرد وقت بخار آید و سنک که پیرون
میافتد از بخار باشد و الله اعلم مثلامی بینم
که کوردکان دانه انکور بر سر پان فی میان کشاده
مینهند و یاد در آن فی میکنند و دانه انکور از
فی پان به واسطه بر و باز می آید و چندانکه باد سخت

می دهند بالاتر میرود **اما بعد** چای دیگر است
که اصحاب صناعات میگویند که در آن چاه
کوگرد اجز می باشد که روح اکسیر است که چون
بر اجساد طرح میکنند ز میگرد و کسی که آن
کوگرد را بیرون نمیتواند آورد که چای و بخاری
دم گیر است اما بحکمت بیرون آن ند چنان باشد
که دو آستین در آن بسازند چنانکه از جراب باد
بیرون توانند شد و دو دم آهن گران بر پا است
یا در آن آستین دو کانه میدهند تا هوا و تان
فرو میرود و هوا و عفن بیرون میکند و کسی که
در آن چاه ریخته است استنشاق هوای بیرون
میکند **اما بعد** حوالی این جزیره که در دامن کوه
قافست قومی هستند که روی ایشان بروی سنگ
می مانند و آن فواحی با محلات کلابیه میخوانند

112
و در میان دو دریا و نهر طناب رسا و قاف افتاده است
و سرد سیر باشد اما این مواضع بنسبت با طرف
مشرقی کمتر باشد **بعد از آن** در جنوبی این خلیج
بزرگ که در اول اقلیم هفتم و آخر اقلیم ششم باشد
چای هست که هر چند که طناب فرو میکند آرند
بدین چاه نمیرسد **اما بعد** چون از آن خلیج بگذرند
جانب جنوب که اول اقلیم هفتم است بلاد با شقر است
سیصد فرسنگ طول و صد فرسنگ عرض آن بلاد
است و طرف شمالی آخر اقلیم هفتم دریا است و جزیره
بزرگ که آنرا جزیره غارینا میخوانند و جزیره معجم
باشد و خلایق بسیار باشند و صد و شصت
فرسنگ طول و عرض آن جزیره است و میگویند
که درین جزیره درختی هست بقایت بزرگ و قله
که چون آفتاب بیروح حل میرود هر کس هر سؤال

ازین بکند جواب از درخت بشنود اسکندر وقتی
که آفتاب در برج حمل بود پیامد با غلبه در کشتی
و باین جزیره رفت و چند سؤال ازین درخت کرد
یک سؤال احوال عمر خود پرسید و جواب اندک آمد
بدانست که عمرش اندک ماندن سؤال دیگر آن بود که
اسکندر دیدار مادر بازمی بیند یا نه جواب آمد
که نه حرمان ^{هد} اسکندر بدید آمد که روی مادر بخواب
دید بعد از آن چون نزدیک بود که عمر اسکندر
باخرسد چند وصیت میکند و پیغام و مکتوب
چند بمادر فرستاد و از آن پیغامها یکی آن بود
که میساید که چون خبر من بنورسد بگوئی که هر
کسی را که واقعه و مصیبتی باورسید باشد
پرسش تو بیایند یعنی تا مادر بداند که این ^{بگفته}
نه تنها او را افتاده است باو مخصوص نیست

۱۱۳
و مجموع اهل عالم را این مصیبت بوده **بعد از آن**
در جانب جنوب این جزیره غارینا که شمالی جزیره
و بلاد باشقرد است و بلاد سفلیتیه و از همه جزایر
دریا و کوه و جو بهاء روانست **اما بعد** چون ازین
جزیره غارینا بگذرند در غربی دو جزیره دیگر
هست که هر یک را پنجاه فرسنگ طول و سی فرسنگ
عرض است و درین جزیره مردانند و جزیره دیگر
زنانست و میان این دو جزیره قریب سی و پنج
فرسنگ ^{دریا} باشد و ایشانرا وقتی چند معین هست
که مردان بکشتیهها نشینند و بجزیره زنان روند
و دو سه روز بعشقه مشغول گردند و باز بجزیره
آیند و بکار عمارت و زراعت بقاعه سعی نمایند
و اگر نسی پرسی آورده بود بعد از آن که چهار سال
شود بجزیره مردان فرستند و اگر دختری آرند

پیش خود گذارند و میگویند که زنان بیشتر مجرب
میزینند و بان معتادند و درین جزیره زنان ^{خوبی} دغیب
هست که فصل بهار شاخ و برگ پرورن میکند
و هر نفی که چند برگ سبز از آن بخورد آبتن شود
و این زنان پادشاهیت هم از زنان و همه را یکسب
ما محتاج و اسباب معاش تخم کند اسکندر
میخواست که این جزیره و قوم زنان مشاهده کند
نمیخواست بر سولی رفتی و گفتی که مرا اسکندر
فرستاده است عرض آنکه بگشتی نشست و باین
جزیره زنان رفت و گفت که مرا اسکندر فرستاده
و آن پادشاه زنان صوت اسکندر در جامه نقش
کرده بود گفت تو خود اسکندری و صوت ^{سکندر}
پیش او نهاد و گفت که من میتوانم که ترا بکشم
ولیکن قاعدن نباشد پادشاهان جهان نیکو را

کشتن سلامت باز کرد و هیچ خطایی با ما مکن که
ما مردان را دشمن میدانیم و این زنان صورتها
مطبوع دارند **اما بعد** چون از جزایر و حال
و نسا و غارینا بگذرند جزیره دیگر است طولانی
که قریب صد و سی فرسنگ طول و عرض آن باشد
و از بزرگی این جزیره را ام الجزایر میخوانند و
در شمالی این جزیره دیگر باشد بزرگ که جزایر
باقی میخوانند و درین جزیره مردم باشند و بتات
و حیوان و مرغزار و کوه و صحرائش باشد و چون
در اطراف این جزایر زمین خشک نزدیک
نیست سرما بنسبت نرم تر باشد و مردم مشغول
صورت تر باشند **بعد از آن** در جنوبی این جزایر
که وسط اقلیم هفتم است دو جزیره بزرگ
هست و یکی از آن در اول اقلیم است و بزرگی

و معروفتر و قریب صد و ده فرسنگ طول و عرض
این جزیره است و این جزیره ها که یاد کردیم مجموع
در دریای و خلیجی افتاده است که در آخذ
اقليم هفتم در اقصای مغرب از دریای محیط
بمسافت سی فرسنگ کشیده است و آمدن
تا باخر که قاف سر باز نهاده است **بعده از آن**
چون ازین دریا و جزیره ها بگذرند مملکتی و ولایتی
معهور است خلایق و شهرهای بسیار دارد و
کوه و صحرا و آب روان و مرغزار فراوان و از اول
اقليم هفتم تا آخر اقليم که نهایت عمارت است از طرف
مغرب و ساحل دریای محیط همه شهر و قصبه
و قریه و مواضع نزول و احشام و صحرا بیست
به هم متصل و قریب یکدیگر گشته و آن جمله ولایتها
ملك برطانيا ميخراهند جاي اول ملك برطانيا

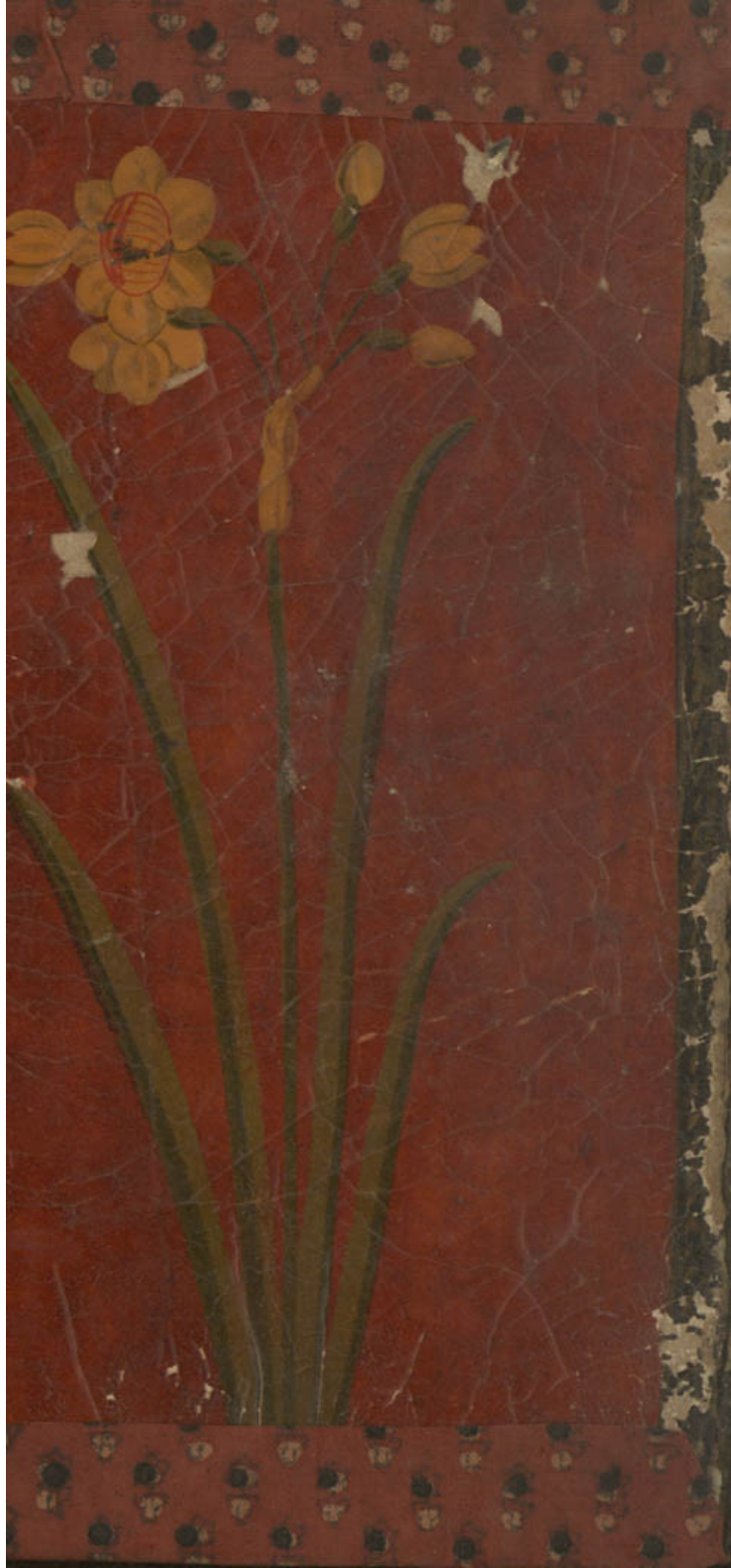
۱۱۵
گویند و موضعی وسط و موضعی آخر و علی هذا
و نسبت بآن هوا گرمسیر و سردسیر باشد
و ایشان از اقتراب و سیما بسیار بود و زر کمتر
باشد و قریب چهار صد فرسنگ طول و سیصد
فرسنگ عرض این ملک برطانیاست و نام
شهرها جمله بلغت یونان نهاده اند و این مملکت
که برطانیاست میگویند و میان آن دو مملکت خلیجی
کشیده است از دریای محیط قریب صد و پنجاه
فرسنگ و بمسافت پانصد فرسنگ عرض **اما بعد**
چنان معلوم کرده ایم که عمارات و آبادانی در
جزیره جزیرت اقليم سابعه بیشتر از مشرق است و مردم
معیوب و ناقص و مشکله و منکر شریر در اقصای
مغرب کمتر اند و ما باین رود چه بگویم اول آنکه
در اقصای مشرق جزایر دریای اخضر که با اقليم اول

در آن است در شش اقلیم دیگر در اینست که موجب
 صفا و مطوبه هوا و اعتدال باشد و بادها سرد
 در اقصی مشرق بیشتر از اقصی مغارب بود بنسبت
 با هر اقلیمی جدا گانه و باین سبب بلاد ت طبع و صفت
 بهمی در طرائف اقصی مشرق غالب باشد از آنچه در
 در اقصی مغرب است که کواکب سیاه را درج
 مسکون اثری تمام است و در اقصی مشرق چون
 کواکب از دنیا بر می آید آن زمان بزمن می یابند که محل
 قابلیت فرص کواکب است که بیشتر از آن دریا محیط بود
 و آری بسبب صرف که محل قابلیت ندارد قال الله تعالی
يَذَرُ الْأَكْمَرُ مِنَ الشَّمْسِ إِلَى الْأَرْضِ و هر چند در
 از زمین که می آید و آفتاب طالع میشود و دیگر کواکب
 ظاهر میگردد و فیض مترادف میشود زیاده میگردد
 و چون بوسط ربع مسکون رسد فیض فراوان



جمع گشت و چون آفتاب و ستارگان به نوبت رسید
 بجمع فیضها بگذاشتند و غایب گشتند باین درود
 در وسط عالم و نصف غربی مردم عاقلتر و منعمتر
 باشند و آبادتری بیشتر و مردم ناقص کمتر بود **اما بعد**
 نهایت اقلیم هفتم از طرف شمال هستیم که چون آفتاب
 باول سرطان بود سه روز بود و چون با اول جدی بود
 سه شب باشد **بعد از آن** پنج خط کشیده ایم اینجا که
 پرده اقلیم هفتم است که عمارة و حیوان و نبات نیست
 خط اول وضعیت که در سالی یک ماه سه روز باشد
 و یک ماه سه شب و باقی سه شب و روز با هم و خط دوم
 دو ماه سه شب باشد و دو ماه روز باقی شب و روز
 مساوی و خط سوم سه ماه سه روز باشد و سه ماه
 سه شب باقی شب و روز با هم و خط چهارم در سالی
 چهار ماه روز باشد و چهار ماه شب و در خط پنجم
 همچنین و آخر این خطوط قطب شمالیست شش ماه روز

و شش ماه شب تمت الخیر
 سنه ۱۰۷۵



۱۰۰۳

کتابخانه

۱۳۱۵

از روز که در میان

